p.

Shifā'u'l-maraḍ

Lucknow
15.XI.26.
Wol.

مرکز نهبه بنیاد

بسم الله الرحمن الرحیم

نخستین کنم نوک خامه روان | بتوحید پروردگار جهان
خداوند خلاق ارض و سما | که بی جسم دارد نهان نه جا
نه سبحه است او را ندارد نمون | تهی از چگونست خالی ز چون
نه از نسبت است او ندارد ولد | مگر قل صفاتش هو الله احد
قدیمی که اول بدایت بداست | علیمی که آخر نهایت خطاست
بدا ازنده آسمان و زمین | نگارنده صورت آدمین
کند آدم و نسل او از خاک | دران گل نهد جان و پاکان پاک
دهد گوهر عقل در بحر جان | نهد در دل انس مهر نهانسان
کند هرچه خواهد بکر دابجه خواست | چو پروردگار خداوند ماست
به میرد بفرمان او زنده | زید مرده از حکم او زنده
ببخشد گهی راحت و گه عنا | دهد رنج گاهی و گاهی شفا

کریمی که از فضل در رنج ما   نسبت کرد وار دُر رنجه شفا

نیامد درین دهر زهری پدید   که تریاک آن نیست از آن بد

گل را نیابی بباغ جهان   مگر از وی خار جان کسان

نرسته گیاهی بروی زمین   مگر خاص بهتر تن آدمین

نه رنجی دهد در تن آدمین   که نرسته داروی آن بر زمین

مگر رنج تقدیر کان لا دواست   نگردد به دارو چو حکم خداست

یقین است لیکن ز فضل خدا   شفا یابی از رحمت لا دوا

خداوند غفار و رب الجلیل   که فضل تو عام است و رحمت سبیل

اگر فضل آری کنی رستگار   وگر عدل آری بسوزی بنار

کنیم کار ما خود بنده‌ست ها   که اندر ازل هست عاصی خطات

جز امید فضل تو چیزی دگر   ندارد ز نیکی بحال سحر

به بخشا ز فضل و کرم ای کریم   ببامرز آمرزگار قدیم

در نعت محمد رسول الله علیه وسلم

بر آنم قلم را به صدق و صفا   به نعت و ثنای رسول خدا

درود تحیت رسانم زجان   بران روضه ختم پیغمبران

کر تیغ نبوت برافراشته — همه دین‌ها را برانداخته

پناه همه انبیا زیر پرت او — بر فرق پیغمبر مرسلان حبیب او

سر حقه غیب در مشت او — شکافنده ماه انگشت او

دهد معجز او را سنگی زبان — با بشای هر جا بجنبد روان

چه وصف کند این تن ناپدید — ثنای تو طاها و یس رسید

شهاب شکسته بهر صبح و شام — درود تو دارد همه بکام

سبب ساختن این کتاب گوید

سبب گوید از ساختن این کتاب — چنین رنج بهر چه برده شتاب

سببی یاد کردم از آن همگنان — که بس روزها رفت بر حوال سالیان

بگفت احوال خود بر کسان — بکس داد از حال انسان نشان

بدل گفتم ای یار من مرد نیست — ز کاسه اجل جرعه خوردنیست

دلم گفت ای پور عبد الکریم — که هیچ است دنیا و فرزند و سیم

روان عزیزم ز تن رفتنیست — جواب علمهای خود گفتنیست

زن و مال و فرزند این دستور — مصاحب نباشد مگر با تو گور

چو روزی نفسی کشیدی نفس — کهی یاد نیارد ز روی تو کس

یقین است ملک حیات ای سهاب
ز سلطان تقدیر گردد خراب

بسی بود هم نام ور در جهان
که از نسل انسان نمانده نشان

نصیحت بجای است گر بشنوی
ترا داد ایزد چو طبع قوی

کتابی ز حکمت به نظم اندر آر
که بعد از تو ماند مگر یادگار

ز بحر تجارت دری بی بها
برون از بهر خلق خدا

چو از تخم نیکی بداری نهال
دهد بار فردا اگر این مقال

شود نفع از تو بخلق خدا
نه ضایع شود رنج تو بی خطا

دلم چون چنین حال نوازی نمود
طبیعت در این باب راضی نمود

ز طبعی که من صنعتی داشتم
چنین طب منظوم پرداختم

اساسش نهادم صد و شصت باب
شفای المرض کردم این را خطاب

بامید آنکه خداوند پاک
معذب ندارد مرا زیر خاک

بدانی اگر قدر این مختصر
نهانست گنجی چه با آب زر

بیاورده ام من از آن اندکی
بجز از سوده ز دارو یکی

مثل هست معروف در شهرها
طبیب ار نبوده بگوید دوا

طبیبی که کردم بسی سالها
ولی نیز طبعم خاص بهر خدا

مریضی که ازمن دوا یافته ز فضل الهی شفا یافته

دوای من ار نفع نیارد ترا مرا بد مگوی برای خدا

نباشی بتعریف رنج آشنا موافق برحمت نیاید دوا

و بی بعه تعریف رنج بدن موافق بود جمله داروی من

چو نفع ببالی رهبر خدا با یمان بینده بگوی دعا

ولیکن چنین است رسم بشر که در وصف گویند بد بیشتر

مرا خود دعای تو باید بکار چو اجرت و نفع است پرورد کار

امید است بر قادر بی کمال که کمتر شود رنج من پایمال

الهی بحق رسول یقین که گمراه را رهنمون شد بدین

الهی بحق نبی الهدی ختوم الرسل ختم انبیا

محمد شه جمله پیغمبران که از عشق رویش سرشت جهان

الهی بحق ابوبکر که او شده فاضل از جمله یاران او

الهی بحق عمر داد او الهی بحق دو داماد او

کند هر که زین طب بنده دوا شفا بخش او حضرت ذو المنن

بتمام این کتاب [illegible] گوید [illegible]

سیاهی چو بر روی کاغذ نم — ز بنیاد حکمت برآرم قلم

بقول حکیمان ز حکمت شناس — بگویم که بنیاد طب از کجاست

چو آدم پدید آمد اندر جهان — به نیلش شده رنجهای گران

بنالید پیش خداوندگار — که رنج از بدنهای انسان برار

ز درگاه آن جان ده آدمین — رسیده به جبرئیل فرمان چنین

خبر ده به آدم ازین تحفه گنج — ز خواص اسبابی و تعریف رنج

بقول چنین کرد راوی خبر — ز پروردگار گیاه و شجر

به وحی و بخواب و بالهام بود — به پیغمبران علم حکمت نمود

پس آن هریکی امت خویش را — بکردند این علم باری عطا

از آن باز هر روز شد بر مزید — تجارب بسی دیگر آمد پدید

پس از تجربه عاقلان خواستند — کتبهای این علم برداختند

بشاگردی اوستادی شدند — ازین فن همواره استادی شدند

حکیمی اول حذاقت نمود — یقین است آن اسقلیبوس بود

پس از وی برآورد بقراط سر — چه گویم نگنجد درین مختصر.

قال النبي صلى الله عليه وسلم العلم علمان علم الابدان وعلم الاديان

زدرگاه ان سروری مرسلان | چنین کرد روزی حدیث بیان
دو علم است از علمهای یقین | یکی علم ابدان دویم علم دین
فصیح عرب طب را فخر داد | مقدم ز علم شریعت نهاد
ندانی که فخرش ز قران رواست | بگویم که تقدیم او از کجاست
ازان علم ابدان بالاتر است | که علم خدا افسون گوش کر
چو صحت نباشد ترا در بدن | بعلم خدا چون کشایی دهن
بدیوانه و ابله و گنگ بین | که محروم ماند ندا از علم دین
نه از طفل اید ادای حروف | بمصروع یا بدلقوان وقوف
وجودت چو از رنج نبود نکو | ترا باز دارد ز طاعات او
بس اموز حکمت تو علم دین | که آن خاتم است شریعت نگین
یقین است بیش از علوم الله | همه علمها دون طب است پناه

باب اول کتاب شفا المرض یعنی دانستن اسباب

بقول حکیمان هندوستان | که چون داخله تلخ گویند بیان
سه چیز است آلات رنج بدن | ستونا بگویم ببین تو من
ز باد و ز بلغم ز اخلاط دان | حدوث همه علت مردمان

یکی گر ازین هر سه گردد مزید / شود علت اندر آن تن پدید

اگر آن سه چیز است اندر بدن / کند رحمتی پوستش خود کفن

نسان است لیکن بموت مریض / زیادت شود در بدن هر سه چیز

به نزد حکیمان فارس نگر / چهار است الانسلح بشر

سه مذکور گفتند چون چهار این / بدادند الزام سا نزا مبین

چنین است علامات آن هر چهار / بگویم به بیت ز من یاد دار

یقین بلغم گرم است باد است سرد / ز بلغم چه پرسی که ماند به برد

علامات تب

اگر رنج از بلغم حادث شود / علامات گرمی و خشکی بود

بود تشنگی و شود روی زرد / ز سردی بباید رهایی ز درد

بود سرعت نبض خشکی زبان / چو ماهی که بی آب باشد طپان

چنین علت در مرض بلغم لسان / به سردی بود میل او بی زبان

علامات باد

اگر در تن باد باشد مزید / علامات آن هم بباید شنید

بفرمود دانای زحمت شناس / که بر عکس بلغم بگیرد قیاس

زیادت درشتی و خشکی بدن / زبان را لقش نماند دهن

ز وسواس بیهوده کاهد مدام | شب و روز نالد ز درد عظام

سپیرز بود استیه ظاهر شود | دلیلش بماند ز روغن بود

علامات بلغم

علامات بلغم به پرسی اگر | چنین کرد دانای پیشین خبر

سفیدی زند رنگ رویش مدام | بود قلت جوع و هضم طعام

دگر کسر تن خواب می شکم | تنش سست خوی بد برد ورم

بگرمی بود آرزوی حریص | نه راغب بسردی و برات نیز

علامات دم ای خون

زیادت خون چو اندر بدن | بود تلخی عیش شیرین دهن

گرانی سر نیز ای استخوان | بود ماندگی بی سبب هر زمان

سرخی بود بول و خد و عیون | جهد بعض از حمله رگها فزون

دماغش بود خشک هم کام او | بخارد همه جسم اندام او

باب دویم مزها بیت طعام نه مزه دارد

طبیبان هند و حکیمان روم | به نه نوع گفته مزه در طعوم

ز حلو و ز مره ز مالح حریف | بود طبع انسان بگرمی رفیق

بود معتدل خالص و هم نفه — ز سردی عفص حامض آمد قره
سه چیز است مرکب یک طعم کبیر — بغالب بود حکم آن بیشتر
نهادند اصلی به بن نه اساس — چنین گیر در جمله است با قیاس
بقول حکیمان و این معتبر — بر آنم قلم را با مراض سر

باب سیوم در شقیقه

علامات درد شقیقه زبر — ترا تا بپایان رسانم خبر
حدوثش ز باد و ز اخلاط دان — ولیکن ز بلغم چنین است نسان
چو در شرق طالع شود آفتاب — تو گویی شقیقه بخیزد ز خواب
بگیرد عروق همه نیم سر — شود عاجز از درد او سیر تر
چو خورشید روشن بمغرب رود — سپیدی بدل با سیاهی شود
باصحاب این رنج باشد قرار — بوقت چو دیش باز آید بکار
من از بهر شقیقه بلغمی — علاجی بگویم که ارد کمی
برنج و فلفلین و دیگر شکونیز — بکن آس در آب و آنگه به بیز
قطره کن به سوراخ و بینی از آن — شود دفع از فضل رب جهان
همین نفع اینه کتابی دهد — ازین درد بسک رهایی دهد

وبآنکه از باد دارد نسب		قرارش نه در روز باشد نه شب

علاج درد

علاجی مجرب بگویم ترا		با نواع زدهن بستاو رحیر درجا
چو خواهی که دهن بستاو رکینی		ستان تیج او مبلغی از زمین
بسی بلند اندر خوار ازش حسابان		که بیرون شود جمله آب زان
اگر نیم من آب اید بران		بکن نیم من دهن سیم دران
پوسان جوش این جمله را نیم پس		بدیگی گلین باید بلی نحاس
درو و خورد جمله چون آب سیر		همه روغن صاف در گه بگیر

علاج

علاجی مجرب بگویم ترا		با نواع دردی سر ار دسفا
دو مانه زعفران دو ار		دو مال زنا باب مصری بتان
بکن اتش باریک واکه نه تیز		درو سس درم روغن گاو ریز
همه خلط کرده به بینی چکان.		برون ارد از درد راحت رسان

نوعی دیگر

کسی کو ز دردی ست بی قرار		علاجی مجرب زمن یاد دار

تو از بید انجیر بخش بر آر / که در هند خوانند آنرا انبار

لب یکبن نمک در اب سای / طلا کن به پیشانی و کف پای

الم گر ز باد است یقین بود / ور از تلخ باشد ز صندل رود

شم کاو شوزد بمالد بسر / ترا هیچ درد بی نماند بسر

همین نفع از فلفل گردان / بود بس بطرح نبیر بهتر از آن

باب چهارم در درد سام و برسام

ز سرسام و برسام گویم نشان / بگفته حکیمان همه یک زبان

که سرسام گرم است برسام سرد / بعمر آورد آدمی راز درد

بود درد سر سام را الاکلام / ز درد بناگوش نالد مدام

بود درد سر سام در معتبر / هوای برسنان شود بیشتر

نشانست برسام را الاکلام / ز درد بناگوش نالد مدام

خطرناک باشند این هردو رنج / اگر راست گویم تو از من مرنج

بیند ازین رنج یکبو شود / مرانکه با روح بیرون شود

ولی گر باغاز رنج ای حبیب / به نبض و دلیلش شناسد طبیب

موافق بود داغ برسام را / حجامت بسر سام از دستفا

باب پنجم در صرع یعنی مرگی

چنین کرد دانای بینش خبر — که مسکون بود صرع در مغز سر
از آن جا خرامد بسوی عظام — ببرد همه عقل و هوش و کام
دو و چند ساعت بصحت بدن — قرارش بود بار اندر وطن
دو نوع است این رنج ای ذوفنون — یکی هست از باد دیگر بخون
باغاز این درد دارو روا است — چو دیرینه گردد لیکن لا دوا است
بجوی دوا فصد قیفال ران — دواهای بادی کنم من بیان

نوع دیگر

چو یابی ز لشکر کرگ استخوان — اگر هوشمندی پس اورا ستان
بر او رکه در نشره آید قسم — ببازوی مصروع بندی اگر
بود دفع آن فضل پروردگار — زبنده شفاهاست این یادگار

نوع دیگر

مجرب دوائیست از بهر صرع — که جایز نباشد تبدل بشرع
کشنی آتش گر استخوان شتر — دو توله به یک سیر شیر بقر

نوع دیگر

بیامیز مصروع را ده نهار — شفا یابد از فضل پروردگار

نوع دیگر

دوائیست مصروع را با صواب — اگر غافلی یاد گیر از شهاب

بیان

روان همچو آب بارگیای شبان — بغلطد خداوند علت پشیمان
شسته قطره به سوراخ بینی چکان — نه بینی تو از صرع نام و نشان

نوع دیگر

بیارند سرکا کاسه او ببین — که مدفون نباشد بزیر زمین
دو از زیبق چار کبریت کبیر — زسم فر تنکار و پنج کبیر
دو کان کبیر زین بدرسته سندی یکی — دو از فلفلین و شکر اندیکی
کبابه یکی دو و عاقر قرحه — بکن آس در شیره شکره
بهموزن جبه غوله کند — همه صرع و سام و صحر که دید
مداوم کند تا بیک سال اگر — قرار آورد صرع و دوران
یقین دین سمسم هلاک آورد — با تنهایی این ادویه گر خورد

باب هشتم در دوران

بگویم علامات رنج دوار — که کهیر دو بخوابند در آب دیار
چنان دوار باشد مدام بسر — که عالم بگردد بچشم بشر
بتاریکی چشم دوران بسر — همه روز شب آید اندر نظر
بشنو خواجه داروی دوران سر — ترا پای عقل و بجای است اگر

ز خشخاش پاکیزه بس سیر آر | درو چار من آب هیچ اندر آر
پس آنگه بجوشان بدیگ گلین | بنجیدان که البته بد بر دگمین
چو بینی که نیمی بماند ازان | بپالای با جامه البستان
درو خلط ده سبز نابات کن | دران آب نابات یکدست کن
بجوشان بدیگ گلین دو بار | چو سیر و قوام آید البته دار
یکی شربت در خمره چرب ست | باصحاب این رنج هر روزه ده
ز فضل خداوند جلّ و علا | شود دفع دوران مالیخولیا
ز روغان کنجد نکو هوش دار | مینداز در سر مخور زینهار
گر از تلخه باشد دهد این دوا | بسردی ضرر او دلی شفا

نوع دیگر

چو دوران سردی برارد علل | کبابه و عقر قرحه ده با عسل
واگر آنچه گفتم مصروع را | بدوران سردی نباید شفا
به پرهیز از جمله ترشی مدام | درین رنج مهلک بود والکلام

باب [illegible] در فالج و لقوه

گر از فالج و لقوه پرسی نشان | به بیت کنم هر یکی را بیان

حدوث علامت زمن کبیر باد که فالج زخطا است لقوه زباد

علامات فالج و تبخیر آن

علامات فالج بگویم درست سوی نیم از جمله اندام سست
زکفش بماند زبان زیر کام زهمی و خود شن بجنبد و عظام
اگر راست پرسی بگویم ترا که فالج بدارو نخیزد زجا
ولیکن حکیمان دوا میکنند یکی هفته ماء العسل میدهند
طلا گر کند روغن سیل شمان سنقا مید هد جوع بعضی کسان
نه این دو آزموده آزان که در هند یافت آسیب سلسان
دواهای دیگر بکردم بسی موافق نیامد وی بی بر کسی
خورد هر که ترسی زبعد وصال خطر باشد از فالج بدکمال

علامات لقوه و علاج آن

رخ گر بگوشش خورد بیشتر زتعریف لقوه دهم آگهی
چو لقوه بروی کند ترک تاز دهن کج شود چشم گردد فراز
نه خفتن تواند نخوردن مراد بانواید شش حزن آندر نهاد
درین رنج دارو موافق بود دهد کمر طبی که واقف بود

بترسند ازین رنج تا چارُم — که تا که مفاجات آید بنوم

چو این چار روز بس سلامت بود — علامت بخیریت آورد

ز فضل الهی برحم دوا — مر خسته را از لقوه کشایم رها

نه از قلقین و سه از زنجبیل — سه از قرط کبر و دو از پیل

ده از چوب نار و ده از مهوه کبیر — ده از سبد طرح و ده از مهوه هبیر

کبابه سه کبر و بس عاقرقره — سه بس از دار فلفل بهار بهنکره

ز زنباد بس کبیر و تخم سنی — بوزن کو کل خورد بی

علوله بوزن شیار می کند — پس این را با صاحب لقوه دهند

یکی وقت خفتن یکی صبحگاه — خورد صاحب لقوه گر چار ماه

بدارد دهن را ز خرسی نگاه — شود دفع لقوه ز فضل اله

[illegible]

مجرب بگویم ترا ای پسر — شی دفع لقوه علاجی دگر

کنی چرب گردن دهان تو را — ز سر محو کند لقوه را هر دو با

موافق ترازوی بسر انب موبز — مفید بس بود روغن جوز نیز

موافق بود جوز بویه مدام — نهد صاحب لقوه در زیر کام

باب هشتم در کابوس کفته بروی او جاثومند

بشنو باز کابوس کویم نیان | که او جاثومه خوانند هندوستان
بدانند در خواب شخصی کسان | که بروی فتاد است باری گران
نفس بسته گردد نخیزد زبان | دمی چند دشوار گردد بدان
زمرگ مفاجات ترسد ازان | نفس دیر گردد برآید روان
ولی انکه گویند دیو است آن | ضعیفست این قول تحقیق دان
علاجش بگویم برای رفیق | که بندا و رارگ باسلیق
ولیکن نبان باسلیقش همین | مقابل بحصر بود بالیقین
بده انکهی یکدرم خوربق | که بیرون کند خلط از صدر وی
پس انگاه از بهر خلط بلغم
چو بیرون شود خلطهای سلیم
ز و هفته اگر او مداومت کند | ازین رنج از فضل باری رهد
کسی را که کابوس اید مدام | به پرهیز دار کند و باش خام
ز سیر و پیاز و دگر گندنا | ز باقله دیگر حمص لوبیا

باب نهم در ماخولیا یعنی دیوانه

بگویم علامات ماخولیا | دو نوع است این را بگویم ترا
غم و ترس و فکرت فراوان بود | بسی بیهده تر زبانش رود
ز ماسینی بگفتن نماند زبان | برهنه دود همچو دیوانگان
دگر نوع برعکس این است آن | که خاموشی آرد به بعضی کسان
بهر دم چو پیدا شود این علل | یقین دان که شد در دماغش خلل
دوائی که دوران سر را کنند | بماخولیا نیز آن هم دهند
مفید است مغز سر گوسپند | چو بیماریان می خورند
ز خشخاش و شکر حریره کنند | بود نافع از وقت چون می دهند
برو نیز اگر سرخی آید پدید | بود فصد قیفال او را مفید
ترا جای قیفال گویم نشان | برابر ز انگشت وسط است آن

باب بیستم در امراض نسیان غفلت فراموشی

کسی را که سرسام بلغم کشد | بمغز سر از یاد غفلت بود
فراموشی غفلت از حد بشد | که اقوال وی را بگوید نسیان
بفرمود داروی نسیان حکیم | ز سعد و ز سنبل ز شونیز دو نیم
درم ده ز هر ده بیر ده از هر بیر | بیامیز با انگبین پنج سیر

مع شکول

بیک خمره چرب اندر کند   چهل روز در گند وی جو نهند
(آورند)
بماند چو در خانه موجود جو   فرو بر سر کین اسپان بگو
چو یک چله کامل برو بگذرد   از آنجای خمره بروان آورد
خورانید مقدار قوت نهار   مداومت نمایند ماهی چهار
نماند ز نسیان غفلت نشان   شود قوت حافظی گران

باب یازدهم در تسبیح یعنی دهلک باد

تسبیح دو نوع است ای نامور   بود هر دو را جای در معتبر
یکی هست ماده یکی هست نر   لیکن ماده خشک است و نر هست تر
به تسبیح تن آدمی چون کمان   دهلک باد خوانند هندوستان
تر و خشک نزدیک من لادوا است   چو کس راندیدم ازین رنج خاست
ولیکن به پیری چنین گفته اند   دواهای فالج بود سودمند
وی آنکه خشک است ماده بداست   سه روز بس بود مهلتی از حیات
ز حیت کسی مهلک ار بگذرد   روان را سلامت ز دشمن بود
تراست آنکه تر هست آن را خطاب   چو فالج کند بیند که در عذاب

باب دوازدهم در نزله و زکام

بگویم علامات نزله زکام   رود خلط نزله بسوراخ کام

زکام است گر سوی بینی چکد   علاجش یکی گفته صاحب خرد

چو سوزان تنک خلط بیرون شود   بدانکه از محض گرمی بود

خورد سرکه و دوغ کشکاب   بباید ز فضل الهی شفا

چو اسطو و دکوار آید برون   افیون دان ز سردیست ای ذوفنون

دوا از پوست خشخاش سفید یکی   گلی دانکی بار کن آن ذب کی

بجوشان به آب سه سیر روان   چو بینی که یک سیر مانده از آن

بپالای با جامه ابریشمان   بخور وقت خفتن سه روز ای جوان

ببرد همه خلطهای زکام   نماند رشته و نسیان و به نام

شود دفع از فصد باری زکام   علل گر ز سردی بود لا کلام

رود نیمه از دهن سرفه زکام   اگر چند روزی ببوید مدام

زکامش شود تازه بار بار   ببوید سه دانه اگر چند بار

همین نفع از پیاز آید برون   اگر چند ساعت ببوید درون

باب [illegible] در درد چشم

بقول حکیمان دانو کنون   دهم شرح از رنجهای عیون

سبب

بکن قاقله در دهن یکدرم — قرنفل بیا بنداز از دو نیم کم
زبیبان رند بر تو گویم تمام — سپیدی تو دیده بود سرخ وام
باباشد و آب کرد روان — کند چشم تبحال و دردی گران
زخلط است این نوع دارو پذیر — علاجی مجرب ز من یاد گیر
به پر چاکسو را البر کین خر — برون کن همه پوست او را ز بر
بکن انس باریک او را به بیز — بگردان پلک را در ولش بر بیز
بنه پنبه بر پشت چشم و بند — شب این دوا را الوا بر کنند
برآرند آسمان پی ستون — شفا بخشد او را ز درد عیون
علامات خونین چو آید پدید — بود فصد قیفال او را مفید

باب چهاردهم در ظفره

ز ظفره خبر گویم از بر رسی — که تا خوشه خوانند در فارسی
بگویند ام ار حن بهندوستان — بگویم که چون است او را نشان
بود پرده گر گوشت بیرون شود — بتدریج در صحن دیده رود
حکیمان بگفتند دارو بسی — ولیکن نرفته ز چشم کسی
وی گر باغاز دارو کنند — ز فضل الهی ز ظفره رهند

نماید جراح دانا یقین   برآرد چو با الف آهنین

نوع دیگر

چکانند آب کرفس اندرون   دگر آب سماق و ناربون

ز طفره سهیل و سماق و جرب   رود هر چهار و نماند عرب

نوع دیگر

علاجی بگویم ز طفره دگر   سپستان ز زیره هم ریم آر

از این هر یکی پنج گیرد دگر   ز زردچوب بل گیر نیم از سر

ز نوبال مس دو درم دار   دم سیاوشان گیر هر یک چهار

بشد چار گیرد دو از زعفران   ز افیون بکن پنج اندر میان

ز پنج سرخ و دگر اقاقیا   یکان نیم گیرند این هر دو را

دو گیرند ز سنگ ای پسر   بکن خلط انکه همه یک دگر

بکن اتش باریک و انکه بتر   در آب کرفس بول بیاز ریز

دگر اس کن باز با آب او   نگهدار انکه بجای نیکو

بچشم اندر او رسم ضماد   کند دفع این چند علت خدا

ز طفره رسیل و سد آب   رود هر چهار و نماند عرب

تمت

چکانی تو گر آب کرفس درون — رود سبل و ناخونه از عیون

باب پانزدهم در سبل آب و چکیدن از چشم

علامات سبل بگویم بنظم — رطوبت بود بر سپیدی چشم

شود سرخ و اسطبر رگهای او — مزید است هر روز پهنای او

سپیدی دیده را چون کند سرخ فام — بود بعد ازان لا دوا الا الکلام

ولی تا نپوشیده است مردمک — کنانند از دست جراح حک

دوائی که گفتم برای رمد — همانس درین رنج نافع بود

بفرمه بقیفال نشتر زنند — ازو آنکه خون برون آورند

بپرهیزد از سبز و لحم و قدید — که از فصل باری نگردد مزید

باب شانزدهم در جرب یا خارش چشم

جرب را بگویم علامت کنون — بگردایدش پلکهای عیون

درشتی و آماس آید تمام — تن چشمها را کند سرخ فام

دوائی که بهر رمد گفته اند — برای جرب هم همانس دهند

نوعی دیگر

دوائی غریبی بگویم ترا — که او در جرب نی شک آرد سفا

زنوشادر وکف ز دریا یکی | بکوبند زنیج لحل آند یکی
ز توبال مس و ز قنطار سش | سه گیرند ز لکار ها و مس و سن
لب اینند حمله با اب شد اب | بچشم اندر آرد بقول سهاب
فرستیده مصطفی در عرب | ز چشمت کند دفع رنج جرب

باب هفتادم در دمعه آن چکیدن آب چشم

نبینی دمعه بگویم ترا | چکد آب پیوسته از چشمها
دو توله ز بصری پاکیره آر | بکن اشس باریک و آنگه بدار
چو در جدی نازل شود آفتاب | بیاندار بصری با وند آب
بنه آب مذکور بالای بام | چو بینی که حمله برآید تمام
ازان آب شل این بیرون برار | بیک بیضه با کیانس در آر
بمیده فرو کیر بیضه تمام | بپز انگه آن را میان طعام
برون کن ز بیضه چو پخته شود | بدین نوع در نیم بیضه بزد
و بینی زرده بیضه را دیرون | بوقتی که بصری کند اندرون
پس آنگه بکن خشک باریک سای | نگهدار از آن پاکیزه جای
بچشم اندر آور چو سرمه مدام | رود دمعه از چشم تو لاکلام

باب [illegible] سلاق عرب گویند یعنی ناسور

معین است اندر زبان عرب | بناسور دیده بخوانند عرب
چنین دارد ای خواجه این رنج رسم | چکد رنگ زرداب از کنج چشم
درم سیاوشان و صبر کندرو | ز سیب نمائی واز جا کشو
ذکر عروق و مرداسنگ | ز هر یک درم گیر دینار در نگ
ز زنگار بر گیر نیمی درم | بکن آشش باریک یکجانه کم
ازین اندکی در فتیله کند | پس ان را بسوراخ علت نهد
توانند نمایند گر چند گاه | شود دفع از فضل رب اله

باب [illegible] در فرود آمدن آب چشم

چو چشم آب آرد فرو از دماغ | نیاید درو هیچ دارو مساغ
بخوانند آب درشن فارسان | سل موتیا بند هندوستان
بود نقطه از رطوبات بد | که در منفذ نور چشم ایستد
شود ماله از دیدن آن نابکار | کند روز بر آدمی لیل تار
میدار روشن بود دید بعد | مگر دستکاری کند اوستاد
چو یک سال کامل برو بگذرد | طبیبی که حاذق بود بنگرد

که نقطه سپید است یا سبز و آم	اگر سبز باشد بگیرند نام

سفید است گر نقطهای ما مور	بود روشن از دستکاری [illegible] ۱۰

بسبزی درارد طئی که میل	خمار سبیه او بی قال و قیل

باب [illegible] اندر انتشار یعنی سیاهی دیده [illegible]

علامات گویم من از انتشار	کند دیده چشم را تنگ و تار

سیاهی دو دیده تهی تر بود	درین رنج دارو موافق بود

ز نوشادر و صمغ گیرند نیم	دو از زهره بز بگیر ای حکیم

بلیله نیم از تخم حنظل ستان	دو از توتیا سیر کن در میان

بچشم اندر آور چو سرمه مدام	کند دفع روزی ده خاص و عام

باب بیست [illegible] در شبکوری [illegible]

عشی را علامت برین ره بود	که در هر شبی چشم ابکم بود

بر آید چو از سوی مشرق چراغ	بود چشم روشن چو دیده کلاغ

مجرب بگویم اگر بشنوی	ز من یاد گیرند این مثنوی

ستانند آب جگر گوسپند	درو خلط قبیله و فلفل کنند

کشند چند میلی بچشمش از آن	شفا یابد از فضل حق زمان

ریش

ولیکن با غاز دارو کنند   بد بیرینه چیزی بدان سود مند
علامات خونی چو آید پدید   بود فصد قیفال آورا مفید
کز یند از دهن سیم چیان   که آهو کز بیرذ رسبز زیان

باب بیت دویم در بیاض کو یند یعنی پهولی چشم

چو در چشم مردم سود کل قرار   بیاض است نامش بنزد اهل زار
چو بینی که در چشم آو کل فتاد   که در چشم یا ابله یا ر باد
گر از ابله سر سپید ار سیاه   بدیرای دارو بدان اهکاه
در آسیب چیزی بدیده رسد   ازین نیز در چشم آو کل فتد
اگر بر سیاهی رسیده است زخم   نماند بلقش روشنایی بچشم
اگر بر سپیدی بود باک نیست   دوای دیگر بهر از داک نیست
موافق باغار باشد دوا   چو دبیرینه گردد نه خیزد زجا
چکانند گر آب بیره مدام   سود دفع گر نرم باسد و خام

نو خد یار

دوای کل چشم ارم بیان   که خوانند پهوله هندوستان
یکی کف دریا دیگر نیز و   سپیده زار زنیز و با جا کسو

اگر توتیا سبز و حبه سفید   بوزن تساوی به یکجا کنند
بسایند گر با آب لیمون دو ماهش   آور بچشم اندر آدم بپیاس د
بر ارند اسمان و زمین   درین رنج از فصل او کمین
بسایند موصلی سپید   بشیر زنان و بچشمش کنید
مداومت کنند این دو هفته چنین   کل از باغ جشمت رود بالیقین
بخون کنه پر کنی چشم اگر   ببرد ازو بیخ کل از بصر

باب بیست و سیوم [illegible]

حکیمان فارس برلیس عیون   همه فرح خوانند ای ذو فنون
بگفتند داروی فرحه بسی   کسی گفت بس و حبری کسی
و لیکن بقراط کرد اختیار   بیان میکنم بشنو یاد کار
چهل روز ان چشم را بسته دار   نگاه اندر و اب لیمون در آر
که تا پخته کردد از و ریم خون   تراوش کند از درون برون
جو بینی که ان دانه فرحه است   نباید لیسا کنده و زور ابدست
بهر روز بر لیس تیر اکنند   پس ان چشم را بعد از آن مینهند
نگارند صورت آدمین   بخشند ز فضل و کرم مرهم این

باب ۲۴ بیست و چهارم ضعف بصر

بنه گوش از سوی من ای پسر | بگویم دواهای ضعف بصر
دو مثقال بصری پاکیزه آر | دو حبه در و کن دری آبدار
ز زیبق درم گیر دار سرب نیز | دو نیم بکن آتش هر چار چیز
چو سرمه بکش دایم اندر عیون | سود روشنائی دیده فزون

باب ۲۵ بیست و پنجم سفر الزواید

ز سفر الزواید اگر بشنوی | که خوانند پروال در هندوی
به هیچ مژه در پلک اندرون | در و چند موی کند سر برون
بچشم آورند س حر البس حیان | که دیده کند آب دایم روان
بی دفع سفر الزواید دوا | بسی بهت منشور در طب ها
بلی زان ندیدم که نافع بود | علاج اندرین رنج ضایع رود
مگر آنکه جراح یاری کند | بفضل هنر دستکاری کند
بکان موی از بیخ او بر کند | بدان جای داغ بسوزن کند

باب ۲۶ بیست و ششم در علاج سلاق گویند به پلک چشم بود

سلاق ار بپرسی چه دارد نشان | سطبری بگیرد پلک از کران

بخارش بریزند مژگان آو   مجرّب بگویم در ازان آو

بکن جسمهای عنب را بیار   زخاکستری گیر درم چهار

ده از لاجورد و سه سنبل در آر   درو یار کن کندر و را چهار

بکن آتش یکجا وان را بدار   چو سرمه در آن پس بچشم اندرار

بفضل الهی ز رنج سلاق   بیابد تن بی سکت نوخط عشاق

باب هشتم در معرفه که نقطه لعل در چشم دیده بود

نوشتم بتعریف طرفه کلام   علاج و علامات دودی تمام

ز خون نقطه لعل پیدا شود   بچشم سفیدی و دیده دود

بهندوستان ایه خوانید ورا   بگویم که از چه به خیزد زجا

سنان ناخن پیل را یکدرم   نه از سنگ بصری زیادت نه کم

دو از شرب کیر زربون یکی   بکن باز در روی لشبه اندکی

بکن اس یکجا و انگه بریز   ازان حبّه بر روی علت بریز

بنه دانه پنبه بر پشت چشم   برو بیند نمی منوال زخم

سبی چشم دارد مداومت اگر   کند دفع پروردگاری بسنه

دهم شرح اکنون به پیش تو من   ز بیماری حلق و گوش و دهن

در گوش وریم وخون وارشیت دفعش سندبی و
شبهاکه و تخم و دناون باهم سابیده گرم کرده
در گوش کند چون بر و شود هر دیک کرم کرم در گوش کند صحت
یابد دفع خون که از گوش برون می آید بباید سه عدد بادون و
بکوبد و بعده در سرکه کرده بجوشانند تا که پخته شود بعده دسته که را
در جامه کسیده در گوش چکاند فرصت شود در درازی نرمه گوش
و گوش آن مسکه کاو میش تا یک هفته در وان علم نهند بعده
بیرون کشد و پنج موصلی شوده باآب بیامیزد و هفت روز
نرمه گوش بالد دراز شود باب ۲۸ در بیماری گوش و حلق

زباد و ز بلغم ز خون / شود درد حادث بگوش اندرون
دو نوع است کزین جهار برون / که تا آب با کرم آفتد درون
اگر درد گوش است کسی را زباد / دوای مجرب ز من گیر یاد
ببکحا بکن اشق فرط و سپند / بیا میز با آب تا نیز به بند
بر آتش بکن در هن سیم طبان / بسوز انگهی تا نش آرد و دران
ازان چند قطره بگوش چکان / برون آورد درد را حست زبان

کر از تلخه باشد بکوش الم / باندار شیر لب داده دم

همان نایبه آب لیمون دهد / کر از خون بود فدا او لی بود

وکرجای کرده است کرم اندرون / که از هیچ وجهی نباید برون

زسفتا او بود نه آب کبیر / روان کن بکوش اندرون وقت خواب

بروی تجارت برانم قلم / بمیرد از او کرم وخیزد الم

نوعی دیگر

صبر روغن کاو یکجا بکن / بکن کرم انداز اندر اذن

شود دفع از فضل پرورکار / ز سرکه همین نفع آید بکار

نوعی دیگر

کر افتاد ایلی بکوش کسی / کزان درد خیزد بکوش بسی

دو کر چوب مهوه و یا چوب بید / سرش را بکوشش دو دون آورند

سر دویم در نار تابان نهند / برین نوع از درد راحت دهند

نوعی دیگر

اکر ریم از کوشش دایم رود / بکویم که نافع چه دارو بود

بکن اس تنکار و نکه به بیز / از و پدرم سنک در کوش ریز

زدرین سرشت کند بعد از آن ... شفا یابد از فضل رب جهان

باب بیست نهم ۲۹ در نوع طنین یعنی بانگ گوش

حکیمان بگفتند جمله چنین ... که آواز گوشش نشان طنین
چو از خشکی کند در دماغ تو جا ... ز گوش تو برخیزد آواز ها
بحالی که معده بود بس از آن ... ببینی برنجاندش آنچنان
درم حبه روغن ز بادام کش ... فرو گیر آنرا بگوش اندرش
ز تخم کدو نیز روغن کشند ... پس آنهم بدان گوش اندر کنند
بروز خورد چار کرت طعام ... شود دفع از فضل حق لا کلام
چو از بلغم و تلخه باشد اگر ... بسیری بود بانگ او بیشتر
درین نوع اسهال نافع بود ... علاجش بیک وقت آنکه خورد

باب سی ام در ناسور

کسی را که ناسوری بود ... بپندار کو هیچ دارو رود
مگر آنکه جراح واثق بود ... سر [illegible] را بالات آهن برد
دیا آنکه انگشت ارد درون ... رسیح آو [illegible] حلقش برون
و پیکر [illegible] برندادورا انسر [illegible] ... [illegible] بهم انگبین در [illegible]

خورد تا همه جسم اندام آرد　　به تب نه بینی پس نام آب

باب سیم در رعاف یعنی خون که از بینی رود

سبب صدق گویم نه روی گزاف　　علاج و علامات رنج رعاف
ز بینی دمش بی نهایت رود　　سبب علتش از کثرت خون بود
چو پری ز خون شود بی کران　　بر سر درده الف چون زیاد دان
و یا آنکه نبضی شکافد درون　　زند خون آورا به بینی برون
دوایی بگویم ز فصل جدا　　درین هر دو نوعش بحد شفا

دو حصه دوار

درم کندر و کبر و آبنوس درم　　درم سیاوشان نیز انسان کم
درم خانه عنکبوت اندر آر　　بکن آتشش بجای این هر چهار
ازین اسن کرده بلیته کنند　　پس آنرا بسوراخ بینی نهند
شود دفع از فصل باری رعاف　　ز بینی به بینی که دم گشت صاف

باب چهارم در طرش یعنی کرانیس گوش

چنین است الخواجه رظم سن　　کرانیس آردیکو سن اندرش

بها

رطوبات بد در دماغش بود　　گزان منفذ گوشش بسته بود
علاجش بگویم ترا ای هما　　که بینی و فرکرد طرس زین دوا
ورش چند از اگ تر باز دار　　بمال آب او را بگوش اندار
مداست نماید دو هفته اگر　　سخنهای ما بشنود گوش کر
مفیداست او را کمیه بستر　　مدام ار کند هر شبی گوش پر
در بیخ ریح آغاز دارو دهند　　چو دیر نبه شد برگ او اورند

باب و سوم در قرحه الانف گوید

نشان است مر قرحه الف را　　به بینی فتد اندرون ریشها
چو بینی که خشک است ریشش اگر　　طلاکن درو موم شحم بقر
وگر تر بود ریش بینی بدان　　بگویم به پیشش تو دارویی آن
مفیداست سحق تر باکیان　　هلیله درو خلط یا زعفران

باب سی و چهارم در علاج رحم یعنی حمل گویند یا بستن حلطه بودن ان

کنم ای برادر به بیت بیان　　که رحم چرخ است چه داروی ان
چنان الف از خلطات شده بود　　که هم مسک و هم کیش نیکان بود
همه خلط کنده غلیظ و خام　　بگرد زخرطوم راه مشام

مفید است تو نیز با بول خبر — مداومتش به بینی در آرد اگر
در شباب بندان نافع بود — در دو بول انسان موافق بود
دگر جنسش الیست که کردم بیان — بود خلط کننده به بینی روان
رود در روسینه غلط چون ناودان — بخوانند پس به هندوستان
نوع چنین که کردم دوا — همانس درین علت آرد شفا
گزین هر دو نوع اند دیر نیمه تر — بدارو نباشد خلاص بشر

باب سی و پنجم ٣٥ در ترقید لبهای

به ترقید لبهای مردم اگر — به بینی که خشک است یا آنکه تر
اگر خشک باشد زیادت آن — ولی گر تر است آن چو گویم بیان
دوای که در ریش بینی نهند — به ترقیدن لب همانش کنند
مفید است درین رنج سحم حمال — دگر بیغر تخم سبزه بمال
نگهدار از خاک و سبزه و باد — گزین هر سه بدتر بود لا کلام
حذر کن ز تیزی و ترشی تمام — گزین هر سه خجنتر است در دوبی
بحوشانی که چو دارو کنند — بهر چار رگ نیش نشتر زنند

باب سی و ششم ٣٦ در درد دندان

ز رومی تجارت آچی مرترا — پی درد دندان بگویم دوا
چو ساکن شود درد از آب سرد — دهد فند فیفال مرهم ز درد
وز آب جوشیده ساکن شود — سبیب زبر دندان مدامت دهند
در مصطکی زیر دندان نهند — ازین درد از فصل باری رهند
همین نفع بیخ کنب آورد — همین فایده دار فلفل دهد
اگر کرم در بیخ دندان بود — کند کرم پرکاله انگزد
بدار ندان را بدواع آو — بمیرند بی شک کرمان ازو
وگر دود باری کتائی کنند — همه کرم دندان فرو افکنند

باب دو شستی و هفتم در علاج درد دهن که درشته و بسیوده گویند

بدمید که دهن را بینی مزاج — حکیمان نخوانند از افلاج
اگر آید روئش ملعب زند — بگویم که آن را چه نافع بود
کتیره تباشیر ونیز شسته — بوزن تساوی بکن ساخته
بکن آتش برسه براکن بر آن — کند دفع پروردگار جهان
بسی سرکه گر مصمصه با گلاب — بود دافع جهد نفع با صواب
ودیا کر بود دارد روس بیاد — بعیر از حجامت نیاید براه

درونش اگر از سپیدی زند — سماق و گل چینه عفص در دهن
بیک جای کن اس این هر سه را — بانداز اندر دهان و بجا

باب سی و دوم در ذکر [illegible] گنده بوئیت دهن

بیماری گنده دهن ای پسر — همه گر خوانند صاحب هنر
گر این علت از سوی معده بود — علامت بگویم چگونه بود
بگیرد دخان کند کی از دهان — که دیوان گریزند از بوی آن
بگفت جمله حکیمان خاص — کزین رنج هرگز نباشد خلاص
وی آنکه از بیخ دندان بود — ازو آید پیکی بوی گنده جهد
کند مشک و عود و قرنفل یکی — بدندان بمالد ازین اندکی
تواتر کند چند روزی مدام — دهانش زند بوی خوش لاکلام
ولیکن اگر هست گنده بغل — خورد انبسبر را با عسل

باب سی و سیم در علاج خناق یعنی [illegible]

مشرح نویسم ای خاص و عام — علامات خناق بر تو تمام
چنان آرد آنجا [illegible] تو ی — که نتواند اش زیر بردن خوی
بچیز ذر بلغم ز خون و زباد — علامات هر یک زمن گیر یاد

بود درد بسیار گر اندرو — محقق بدان کان ز خون است او
به هر دو بدیدش نبض قیفال آن — در رگش بکن زود در حال آن
ور از باد بلغم برآرد ورم — لعاب آبدار قسم بود آلم
بجوشان الجبر صاحب خرد — سپس در ور گرها آتش دهد
بکه قه آماس بیرون شود — ز فضل خدا راحت افزون شود

باب چهلم در خروج اللسان یعنی جیبھ

بگویم نشان خروج اللسان — برآید ز مائی برون زبان
مر این رنج را جمله مردمان — بخوانند جیبھی بهندوستان
بریر رنج گر حجامت کنند — ز جو کھار ریز بر بالش نهند
بفرمان آن ناطق بی زبان — زبان از بالش رود در زبان

باب چهلم در علاج فرو افتادن کام که هندوی کهانٹ

فرو افتدت کام چون در گلو — بگویم علامات این چه برو
کند درد گوش و سر هم قفا — بگویم به دفع علت دوا
بگرند مازو به آتش نیز تند — ازان آب گرم غراره کنند
بدان آدمی فضل آرد خدا — شود کام افتاده بر سر بجا

چو هر جای ناید ز دارو یقین ... به تُبرند با آلت آهنین

باب چهل دویم در ثقل اللسان یعنی گرانی زبان

بگویم علامات ثقل اللسان ... کنم شرح این رنج پیش بیان

بود آنکه آماس اندر زبان ... درستی بد برد و گردد گران

سلامت بود دیگر اندام او ... بجنبد زبانش به کام او

ز تونسادر و خردل و فلفلین ... تساوی ستانند ازحا بنین

بکن آس یکجا بمال اندرون ... فرود آورد تا لعابش برون

مدامست گند گرکسی روزها ... ز فضل الهی بیابد شفا

باب چهل سویم در خون رفتن از دهن

چو خون گشت جاری ز دهن کسی ... علاجش بگفتند حکیمان بسی

ولی آنکه من آزمودم دوا ... ز روی تجارب بگویم ترا

یکی توله از بار تنگ گیر ... بکن خلط با انگبین یا و شیر

با صحاب علت دهی گر نهار ... شود دفع از فضل پروردگار

بکن قطع بند رگ سنگ را ... بزرگ و با یحیی مرهمی دهن را

دگر ادرک و فلفلین اندر او ... بکن آس وزن تساوی بدار

باغوازه توت آدمین — بده روز کی چند با انگبین
یقین است کز فضل آن خدا — گشاده شود حلق او بی خطا

نوع دیگر

بگو بد تن توت با بیخ و بر — ز الیش غراره کناند اگر
مدامست نماید اگر چند گاه — گشاده کند حلق بسته الله

باب بیست و پنجم در آب دهن

اگر آب دایم رود از دهن — علاجش بگویم به پیش تو من
قرنقل درین رنج نافع بود — وگر صاحب رنج دایم خورد
مفید است لست جو و گندمی — خورد تا به شش ماه گر آدمی
بسرکه گلاب و دگر انگبین — دهد فایده گر غراره کنین

باب چهل و ششم در فساد اللثات یعنی گوشت دندان

بقول حکیمان رحمت شاملش — بگویم چه رنج است فساد اللثش
شود گوشت از بیخ دندان تباه — علاجش بگویم که آید براه
بیامیز در شهد خالص بخار — بمالد آنرا بر ریش بار
خورد حمله از لحم مردار را — بپرهیز لحم یا کبیره آرد بجا

گر اماسش باشد در آن جایگاه　　ز تنبول آید حقیقت بماه
ولیکن ورم لعل باشد اگر　　مکن خیز حجامت دوای دگر

باب چهل و پنجم در حب زهرله انزالدی نوبه

بگوییم ز خنجر بنام دنیان　　که کنهول خوانند هندوستان
سود عقد سلطان بحلق اندرون　　که آواز ناید گهی اندرون
ببایی اگر استخوان پلنگ　　درآری درو هیچ ذره سنگ
بمالی به خنجر بر بس باد اگر　　فرو افکند حمله از وی هیچ و بر
در رنج هم دستکاری رواست　　اگر پخته گردد یقین لادوا است

باب چهل و ششم در درد گلو که آن را در هندوی جهایین

چو کلفه بر خساره آرد نشان　　بخوانند جهایین به هندوستان
باغاز او گر علاجش کند　　یقین آرت صافی برون آورند
برو بگذرد چون به یکی سال و ماه　　کدورت بخیزد ازو هیچ گاه
حجامت بزیر زنج گر کنند　　باغاز این رنج شک نهند
دگر تخم ارشن نافع بود　　در و سیر خرگوش نافع بود
گل مرده هیچ کلفه کند　　گل گنجدس نیز کردن زنند

نوعه

مجرب بگویم دوای ترا — که بیرون کند کلفه روی را
بیارند ار بر ته مرغ سفید — کتیرا درو نصف آن درکنید
بسایند با سپیدهٔ تازه هم — بمالند بر روی کلفه تمام
سه هفته کسی گر مداومت کند — رود کلفه و روی روشن شود

نوعه

ستان یک گاو کترا اگر — بسایند در زهرهٔ گاو نر
به کلفه بمالند ازاد و ماه — بتابد ز رخساره او همچو ماه

۱
باب چهل و هشتم در سعال

شنو از علامات سرفه مقال — که خوانند آنرا حکیمان سعال
دو نوع است سرفه بگویم کنون — یکی هست از باد و دیگر ز خون
اگر سرفه از باد بلغم شود — ز سینه همه خلط پخته رود
دوا از پوست خشخاش دو از گشنیز — یکی از گل و یکی کتیره نیز
بجوشان بکشش بیز البس روان — چو یکسیر با سیر روغن گلستان
تو از وقت خفتن بخورش برلان — نبینی ازان سرفه نام و نشان

ولی سرفه خشک باشد ز خون	نباید از او هیچ تر چیز برون

حجامت میانه دو شانه کنند	پس پشتش فلفل چوب زردی نهند

گر آغاز باشد یقین به شود	کهن را تعلق بر جان بود

و گر سرفه خشک وقت تب یقین	دوالیس هر روز بر روی زمین

زری کشته مدقوق را امید بند	ازین رنج کسان بعضی میرهند

و گر قرص کافور باشد مفید	سهاب از حکیمان واثق شنید

باب پنجاهم ذات الجنبه یعنی درد پهلو

علامات دارو اگر بشنوی	بگویم تبی ذات جنبه ای رضی

شود درد اماسش در سوی راست	به پهلوی زیرت بباید شناخت

بود سرفه دایم و تنگی نفس	به ترسی کی میرد صاحب او ز خویش

که بند از دست چپ باسلیق	همین است داروی ادای رفیق

باب پنجاه یکم در ذات الریه

یقین است ذات ریه این نشان	که از سوی چپ هست اماس آن

و گر درد ... نباشد یقین	بگویم علاجی ... آو متین

روان باسلیق از بدر زبان	درین رنج داروی دیگر مکن

سبب پنجاه و دوم در ضعف معده

ز روی تجارت سوم استدلال ‏ ‏ ز بیماری معده و سبب دال
کسی را که دردی بمعده بود ‏ ‏ حدوثش ز سردی و گرمی بود
اگر جای گرداست سردی درون ‏ ‏ ازو نرمش دوغ آید برون
طعامش بود رهبر در بطن حزنیم ‏ ‏ بسردی معده چنان است رسیم
کباب و عاقر قره سنکو تیز ‏ ‏ بکن آتش با فلفلین به پیز
درم چند از انکبین اندر آر ‏ ‏ شته نفت هرین نرخ میخور نهار
یقین است از بطن بادی نزار ‏ ‏ علاجی که گفتم نماید شفا
بمعده بود گر ز گرمی آبر ‏ ‏ طعامش که از در رود و دیر
اگر پیش ازو نبض زند درد ناک ‏ ‏ خورد آب بسیار باشد طناک
طباشیر آلوده خسته کنار ‏ ‏ ابلاجی و شندی درو اندر آر
سماق و سه باجه و زعفران ‏ ‏ دگر مشک کافور کن با آن
بورن ست دی یک بکن آتش اگر ‏ ‏ وزین جمله نلثی درآری شکر
گهی ریت نهار از فرود آور ‏ ‏ همه گرمی معده بیرون بر

سبب پنجاه و سیوم در تهبج یعنی پاسی پلک

گر از بیضه برشتی تو و آروی آن — علاجش بجز فاقه دیگر مدان
دگر جوز بویه بود سودمند — ور آمیخته با عسل گو دهند
دگر لیموی خشک نافع بود — به هفته اگر زیر دندان نهند
بهفته گر اشتهای وبانی شود — زرانباده خوشیده نافع بود

باب پنجاه و چهارم در ضیق النفس یعنی تنگی نفس

به ضیق النفس گر به برشتی دوا — درم سنگ تا هارده مومیا
صبر نیمر با انگبین کرده — ز تنگی نفس فصل باری رهند

نوعی دیگر

ستان سکک و بوی با هو — دگر بهر دو فلفل همه نیم سیر
برنگ و دگر سیطرح سنکو نیز — بوزن مقدم نیا وی به نیز
دو سیر آندران ریم آهن در آر — بهر بامداد دستش کف زین برار
نماند ازین هر سه علت یکس — زیرقان و قولنج و ضیق النفس

باب پنجاه و پنجم در خفقان یعنی طپاک دل

حکیمان اعراب جمله بی عشق دغل — بخوانند خفقان طپاک دل
ز گرمی حرارت اصلی بود — طپاک دوودی که در دل شود

بود

بود در جگر سوی چپ مدام — پذیرای داروی بان لاکلام
گهی درد آرد گهی گر سفا — درین نوع باشد موافق دوا
علاجی که در درد معده ترا — بگفتم همان ده مر این رنج را
ولی از دوا بهتر است سلیق — گشاینده از دست رای رفیق

باب پنجاه و ششم در فواق یعنی هچکی

سر صدق گویم نه روی نفاق — علامات داروی رنج فواق
بتازیش هلک نام او گوییم — که هچکی بخوانند در هند وی
سه نوع است این رنج ای نکنام — ز باد و ز تلخه است سوم از طعام

رخلط

نوع یکم

اگر اکل در معده ناید فرو — هلاک دزد ز ناتش بخیر داز او
درین رنج داروی سیقی بهتر است — طبیبی که در حال ندهد خر است

نوع دوم

سر معده را خلط گیرد اگر — بگک حسب حالش بماند اثر
دگر از باد باشد خطرناک دان — نبابی به سهل دلیلوی آن
درین نوع هم قی کنانند اگر — برون آید از معده اخلاط تر

باب بیست و ... در ... [illegible]

به بیهوشی دل بگویم دوا | که گویند جمله حکیمان عیسی
دگر نام او گر ز من بشنوی | بخوانند سنبات در هندوی
طبیبان هند و حکیمان ما | بانواع گفتند این رنج را
کسی بیست گفته کسی سیزده | ازین چند سم بیست آچیدا بنه
حرارت قرار است از آفتاب | بسر دلنشین باشد قمر التهاب
ندانند تعریف آن ماده خور | طبیبان صاحب تجارت مگر
نباشد چو در علم نبض آشنا | معرف نگردد بر رنج عنا
ز ارنوک خامه به اطلاع زبان | توان کرد معلوم بس آن ازان

[illegible]

دوائیست آسان نقیض گران | ز بهر خدا گو بمیت رایگان
دو سیم و دو دو نگار و از فلفلین | سه کان کمر آبی یار از چینی
دو سیماب گیر و کبریت چار | بکش بیق و زنده را تار تار
یکی سال بطرح دی دو ار شکوبر | پس این حمله کن آس آنکه به بیز
کنابه دو گرد دو عاقر قرد | بکن خلط در سیبره ببنیزد ده

نزیب

ازین حبه‌ها سازی ار شمار　　به یکی جنک واکه بدار
چو در بحر نسیانت بینی غریق　　که ساحل نیابد ز رنج عمیق
یکی ازین غلوله بکلبنش در آر　　چنان موج آفتد ار دکه کنار

نوعدیگر

سه سیماب و بیش سرب نا بردو بار　　ز شنکار یک کیر و بخاک چار
نه از تیر کنا و بیش از تر پهلا　　پس این جمله با آب دهانش بر
غلوله ازو وزن حبه کنند　　با صحابت شه دی و بادی دسند
به پرهیز از دهن ستمش دکر　　ز ترسی و خمرات میش و بقر
نه سیناب ماند نه حرش نه یاد　　نه نسیان و غفلت شود در نهاد

باب پنجاه هشتم در سلسل یعنی بیکی روگ

حکیمان بر آنی که خوانند سل　　کنم مشکلات و علامات حل
بود لیکن درسش آید پدید　　ندامش بود شرفه بروی مزید
نشرفه بیرون آید آخلاط و ریم　　جهد نبض اسطر سخت و عظیم
برو سینه آتش کرم باشد قوی　　دم و ریم آید بکام خو بی
بسی زورها بیرون برو بگذرد　　وجودش قوی پشت لاغر شود

چو بینی که باریک شد موی او   بریزید ان آمد همه موی او
مکن هیچ دارو که صالح بود   مگر فصل باری وصالح بود
ولیکن به آغاز علت اگر   باصحاب علت نهی سیر خر
براندار او را بسعل لکار   ولی نا کشنده خودش تر از
کسی را اگر سخت باری دهد   ازین رنج آز فصل باری رهد

باب پنجاه و سیم در نقصان شهوت طعام

بگویم دواهای نقصان جوع   ز روی فصول و نه روی فروع
ز پوست هلیله بگیرند بیش   یکی از نمک سنگ باریک ریش
سه از سیطرح آندرو نیز دار   زنجبیل دراز آندرو کن چهار
بکن آس یکجا و هر خوردم   شود خوش بسیار و هضم طعام

نوع دیگر

سماق و املیس همه نا زان   زنانخواه و سندی بستان چارگان
ز ح و فلفلین و الاچی هم   بگویی هر یک دو کان کبر ضم
قلنفر یکی یکذات کن   در وخلط یک نیز نابات کن
بکن آس باریک و نکه به بیز   کفی زین بهر روز در حلق ریز

بروں آید از معده اخلاط باد ❁ شود اشتها کامل و بیر مراد

نوع دیگر

ز ملح محیط و هلیله بزنگ ❁ ز ملح سیاه و دگر ملح سنگ

کرفش دو فلفل دگر جواکهار ❁ ز سندهی ستنوه ز هر یک چهار

یکی انگزد کیر حلب بی ❁ ازین جمله یک کف بنا جای

کند معده را صاف از خلطها ❁ دهد رنجهای شکم را شفا

اگر اشتها صادق آید قوی ❁ نمک و بویه کردن نماند بوی

نوع دیگر

بکوبین و نوشخل دگر ❁ انگزد ❁ ز سندهی و ار قلقلین آورد

جوانی نمک سنگ را آورند ❁ بوزن تا و پس پینوره کنند

بهر صبح کاهی کف زین بر آر ❁ سود معده انس معده از وی بسیار

رود حصم خلط طعام آورد ❁ غذا ز معده قوام آورد

نوع دیگر

ز ملتیس بر بون نوشخل بیار ❁ نمک سنگ جو کهر زو هو سجار

ستان سطرح و دگر انگزد ❁ ز آحمود ده مسلک و سماق آورد

دگر دانه انار ترش آورد ۞ ز زنبیاو و کشنیز کم جا کنید

ز زیره رسه تیر هلیله نان ۞ بکن بلبل مول را بار آن

دگر زنج از قسط هندوستان ۞ بکن سنبل فلفلین اندران

دگر بابسه نام است خواجه کیا ۞ بوزن کساویش جمله ب

بهر صبح گاهی کف بن برات ۞ ز زردوده رود خلطهائی گران

بفزاید این التس معده را ۞ کر بیرد ز انواع از باد ها

نوعی دیگر از گفتار در ربحه استسقا ساکن قصبه

قرنفل بیارند پنجش درم ۞ بکن تر کزو بازده نیم ضم

دران دو آرده کن نمک سنگ بار ۞ دو از زیاده قهوه یک خرار

بسا حمیه باریک یکجا به بیز ۞ دگر دو آرده چوک آنداز نیز

به اول بکن چوکش با آب تر ۞ بیامیز دارو هم این قدر

بخور زنجبیه بوقت پگاه ۞ کند خوی بیتک بسیار راه

نماند ازو باد شبردی اثر ۞ بفضل خداوند خالق بشر

۶۰

باب شصتم در آماس جگر و سپرز و پیش

مرتب بگویم تر ای پسر ۞ با آماس سپش و سپرز و جگر

هست

حجامت بدو نیم پهلو کنند | و یا برگ وشت نشتر زنند
خروج دم از نفع نارد دران | موافق تر از داغ چیزی بدان
دگر خردل سوده بول بقر | مفید است به آماس سپس جگر
درم نه ز خردل دو سیر از کمیز | ستو رحضی کرد در حلق ریز
برین وجه هر روز می خور نهار | شفا یابد از فضل پروردگار

نوع دیگر

بسر موز تر ساده است الحیان | که این کدازد از و یک زمان (درزمان)
نام خایست ابلک جیت
خورد هر که آنرا دو هفته مدام | ولیکن نهار نه بعد از طعام
سپیز رو جگر خون نگردد مزید | بفضل خدا ازو بود ناپدید
نماند ازو علتش در شکم | کند شهوت عورت هر دم
همین نفع از صهبای کهنه دان | که سی سال باشد و یا بیش ازان
ولیکن ز تر ساده شهوت رود | ز صهبای کهنه زیاده بود

باب شصت و یکم ۶۱ در یرقان گوید چند روگ

علامات یرقان گر بشنوی | که خوانند هندوک در هندوی
چو یرقان بادی بر آرد الم | نهد پایه در سینه دیگر شکم

بسبه بود مایه گر اندرون | چو از چوب دان دبه یا بوعون
اگر مایه از ناف باشد فرو | تن آدمی زرد گردد از او
علاجش مجرب ز من گیر یاد | سنان مسکک و هوه دهم بود
دگر فلفلین اندرونش در ار | بکن سطح داد درش حمله بار
زر آنب ادسندی و باونک | تو وی بکن اشس آندرد و سنگ
برو زان آبن حمله دا زو بود | دو چندان دران نیم ان کند
بهر روز گر هوسمندی نهار | ازین حمله یک کف بخور این نهار
بفرمان روزی ده عام و خاص | ببرهان بادی هبای خلاص
ولیکن گر از خوب روز است | فرارش نه در روز باشد ز رب
بخیزد از او درد اندر جگر | بگرداندش رنگ روی بسر
سیاهی زند رنگ پیسات او | بود درد در حمله اعضای او
حجامت درین نوع نافع بود | دیا فصد قیفال دافع بود
به بیماری روده را نام قلم | بانواع آین رنج آگه کنم

باب [illegible] یم در قولنج یعنی اماس روده

علامات قولنج رنج عظیم | شنو خواجه از نور عبید الکریم

چو آماس شد اندر شکم رودها زدردش زند رو سبب نفرها

میوه‌دار و اندر شکم بیشتر به لیت و بهیکاه و صلب کمر

بگفتند حکیمان صاحب خرد که قولنج از باد حادث شود

سه روز اندرین رنج خوفست بدان نه ترسند بعد از سه روز حیان

حکیمان درین رنج خردل دهند و یا هر بت شحم حنظل دهند

بی نوبت

دواهای مسهل نو دهند و اگر خفته نیستر آید کنند

اگر میده زرچوب یکجا کنند ازین جمله نانی به تابه پزند

در و روغن گاو اندر دهند بمالند و هر بامدادش خورند

ندامت نماید بماهی چهار شفا یابد از فضل پروردگار

باب بیست و سیوم در جبه که هندوی بابار

علاماتش برجبه گویم ترا که خوانند در هندوی بیار

شنو داروی آن مجرب ز من بنه لهوی خشک را در دهن

چو بینی نشد هیچ نفع از آن دوان یکدرم خوز بویه خوران

بکن آش صندل بطبش کمال شفا یابد از فضل حق حسب حال

بیخ اگر زیر دندان نهد درین رنج نفعی فراوان دهد

نورد گر زرنباد با آب سرد   شفا یابد از رنج عورات مرد

باب شصت چهارم در اسهال

باسهال بطن از زمین بوی   که نامش سپیکر بنا است در هندوی

دو نوع است این رنج ای نامور   ترا من ز رستا نم بیابان خبر

یکی هست زآبی دگر آتشی   ازین هر دو از من حریر شیا

درین رنج اسهال دارد شکم   نماید بمرکب مریضش رقم

گر آبی بود کم شود تشنگی   که اسهال باشد گهی بستگی

ششش آرد قیر وگیرد شکر تری   دو دیگر در و لعبت ی مری

اصل تخم قوابیا

نه از زنجبیل و در تخم کتان   دوا های تندکو زیا نجا ستان

بکن آنش انکه فرو بر زکام   کفی صحبکاهی کفی در شام

نوع دیگر

اگر جنبش آبی بود به بود   خشخاش آندرین رنج بهتر بود

دگر پوست خشخاش نافع بود   کف آس کرده نهار ار خورد

سر از رنج کا بیند قندی دهند   درین رنج آفیون بود سودمند

و اگر آتشی است گویم نشان   دلش آرزی آب باطیان

بحرشنه

دل و سینه سوزان چو آلیش بود   سلم زور سب متّصل جسمه رود

درین نوع دارو بدان سود هست بند   لفرمای تا زود کورش کنند

باب شصت پنجم در گِتّاک در حیرکه در هندوی موره گونید

بگویم بفضل خداوند پاک   دوای مجرّب ز بهر گتاک

ستان خسته از تخم یاربیل   گل دهاکی موجرس زنجبیل

برو بیفزا دا احمود و تخم لسان   لسان العصافیر کن اندران

تن وی بکن آس یکجا بکن   دو توله به یک سیر خیرات کن

برین هفته یک نوع تا یاره   ز فضل الهی شود زود به

نوع دیگر

هلیله ز زنگی لسبی آورند   ازان نصف بریان بروغن کنند

بکن آس یکجای بریان خام   شکر یار او کن فرو بر بکام

ز فضل خدا دفع گردد گتاک   همین نفع یابی ز زنگی زاک

نوع دیگر

گلی دهاکی ستنده یی موجرس   لسان العصافیر و بید و سس

به یکجای کن آس آنجمله را   ازان نصف کن یار سهل دوا

بهر روز تکلیف مخور این نهار | مخور گندم و لحم را زینهار
کند فصل پرورد کاری کبیر | دهد نفع اندر کُناک ذخیر
بیارند بوده درست دانگ سیر | کنندش بیک سیر مبده خمیر
ازین حمله نانی تتابه پزند | باصحاب اسهال خوردن دهند
کند گر خداوند فضل و کرم | کناکش بود دفع اسهال هم

نوع دیگر

درم کیز تا باشد ان درم | بکن خلط انزا البسه غنم
بکن بادادش بحلق اندرون | کناکش بود دفع اسهال خون

ادویه کناک یعنی از [illegible] ستم که [illegible] باشد و بار روغن [illegible]

برود هکشیده چیزی اگر | به ترد نه باف [illegible] تبر
نه در روز باشد نه در شب قرار | بخون سبس باید اندر سنار
دوای درین رنج ای خوب کیش | بنبالی موافق تر از سیر بیش
گر از سیر بیخ نه گیرد قرار | لب بیخ حنظل کفی زین برار
همین نفع بیخ ستا و ر دهد | همه علت از رود بیرون زند
اگر سیده در رود گیرد قرار | بخور خوابه فی الحال تخم [illegible]

دگر ریش افتد بروده از آن | دُرُوهی سبک دار و موافق بدان
انیسار در هند خوانند طبیب | درین رنج مرگش بود عنقریب

نوع دیگر

چه خِرات در روده بگرفته جای | بجوشان کریر و بخور آب را
اگر میشیده خام گیرد قرار | فراوان خور ای خواجه تخمه خیار
چو نبود هوای کریر و خیار | ز تیر بد تخیر در هر دو د مار
خورد یک قدح بعد از آن | برون آید از فضل حق در زمان
اگر خردل آس کرده دهد | یقین بسته خرات را بر درد

باب شصت در کرم سلم یعنی کدو دانه

برانم ز روی تجارت قلم | بد از روی انواع کرم شکم
یکی نوع چون تخم کدو بود | وطن گاه انسان بروده بود
بمثل خراطین است نوع دگر | بمعده کند جای خود بیشتر
شی دفع این مرض گویم ز دوا | دو توله بگیر اکشن قنبله را
بنامیر با دوغ ترش و بخور | فرو ریزدش کرم بوی دبر
بروزی که خواهند دارو کنند | دران شب نبی قند خوردن دهند

که تا جمله برفتد یکجا شوند — بدار و بمیرند بیرون فتند

نوعی دیگر

برون آر پوست درخت انار — که دیر نپاید درم سنگ چار

بجوسان به بیست سیر آبش روان — بجوشی که یک سیر ماند از آن

فرو آر آوند از دیگدان — بپالای با جامهٔ اطلس تا ن

برین نهج هر روز میجو نهار — خراطین ز معده بگیرد قرار

باخلاط دیگر بود سودمند — بمیرند از روده بیرون فتند

نوعی دیگر

بوقت نهار ار بگاه بستان — گل و بار برگ و دگر پوست آن

ز تخم پله نیز تخم سپنج — ز هر یک یکسان توله یکجا کنی

با شب لب و سه بانه بجوش — فرو ریز دستش کم بودی ده بر

نوعی یا

یکی توله تخم سپنی را بخر — بکن اش آنرا به بول بقر

برین نهج استعمال تا چار ماه — ز حلوا الصبی دار خود را نگاه

پیاز

کند وصل روزی ده عام خاص — چو ایوب بجهد ز کرمان حق

نوعی دیگر

ز دونه و تریک تخم پله — شاوی لب و بجوز جبه نگاه

دونه و ترب

سنبل

کنون تا خداوند فضل و کرم / رهانند ز انواع کرم شکم

دگر خوردن مغزش قوی سود مند / گر اصحاب کرمان بدانش خورند

سفاله از خور آس کرده نهار / بر آرد ز جان خراطین دمار

شمامیسه زمرد از سنگ آورند / بسایند با دهن سمسم خورند

بمیرند همه کرم بطن اندرون / خراطین سوی دبر آفند برون

باب سی و ششم در استسقاء یعنی شکم بالندن

علاج علامات گویم ترا / ز انواع از رنج استسقا

سه نوع است این علت ای نامور / بود آنکه حادث ببطن بشر

که طبلی و زقی و لحمی ست نام / بخوانند سان را حکیمان تمام

ولی آنکه طبلی بخوانند سان / سبب بود بر بخوانند هندوستان

بود تشنگی نفخ آرد شکم / چو مشکی که پر باد گردد ز دم

بر آن بطن چون دست بر هم زنند / چو طبل آورد بانکهای بلند

یقین است آن نوع خیزد ز باد / علاجش مجرب ز من گیر یاد

بکن سیر پرورده در انگبین / بده صاحب رنج را خورد این

خورد گر چهل روز قدر کفاف / شود روده از باد اخلاط صاف

نوع دیگر

سه توله یک سیر بری غنم بکن روغن بید انجیر منم
خورد صاحب رنج گر چار ماه ز لطف بنتش رود باد فصل الله
اگر خردل و بول کاوان دهد ازین رنج مهلک با بسان رهد

نوع دیگر

سنجار و نمک سنگ و نخل بیار بکن ملح دریا و مدون یار
ز کچلون و هوه و بیخ قسط نیز ز زنیاد و شاتهره دگر کشنیز
سبب و سبطح و بلیل موثر دگر هر دو دالان صغیر و کبیر
هلیله بلیله جوانی سنان بکن آمله زیج قسط اندران
زرنگکت و جو کهار زیره سپید برنگ و دگر اسپغول آورید
بکن جمع جمله بهر یک یکان جوانی و تربدت زهر دو یکان
سه از بیخ حنظل سه داتن دگر بکن آتش آین جمله باید کر
بهر بامدادش کفی زین بران بود دفع از فضل رب جهان
بود روده از باد اخلاط پاک زبان نادرد و زر حر و کناک

علامات علاج برض یعنی جسمت

علامات ترقی بیانش کنم شود جمع زرد آب اندر شکم

چلیند هر بخوانند در هندوی | تزار است گویم اگر بشنوی
بجنبد چو مشک پر آب اندرون | چو آونگ گردد شکم از برون
علاج اندرین رنج صالع بود | مگر آنکه جراح واثق بود
شکافی بحیلت نافس کند | پس آنگه ز رو نایره در نهد
چو زرداب سیال بیرون آورد | شکافنده گر واثق با خرد

علامات لحمی تمام شکم اماس شود

علامات لحمی اگر بشنوی | کتود هر بخوانند در هندوی
شکم حمله اماس گیرد خیان | چو انگشت نماید دارد نشان
اگر بسته گردد بر اماس کر | ز دردش شب و روز نالد بسیر
همان عقد باشد به بعضی کسان | نه اماس باشد نه دردی خیان
اگر هیچ از عقد دارو کنند | ازین رنج از فصل یاری رهند
و لیکن چون گره بسته گردد دران | دگر هیچ دارو موافق مدان
من این هر دو نوع است کردم خبر | همه مهلک آمد و قوی با خطر
بد آرو نسازی اگر از و رهی | نشاید که دارو ی دیگر دهی

[illegible] له الواسخ استسقا یعنی جلودهر

بگویم دواهای استسقیا ∴ که در جمله انواع آرد شفا
بیک دونه سیری زقوم بگیر ∴ دران سیره کن میده مشتی خمیر
دو کان ماه زو چند نانی کنند ∴ پس آن نان‌ها را بانش بپزد
باصحاب علت بگیر ده نهار ∴ مدد آب گرمش مکن زینهار
اگر فصل باری آمانی دهد ∴ ازین علتش رستگاری دهد
چو نفعی نیابی تو زاین دوا ∴ بدان بر مریض است خصم خدا
ز سیری زقوم و بلیله دراز ∴ بگیر هر دو را پار کن یک بحاز
ز بیخ مثانه ز کرده ز حم ∴ ذکر مقعد و انست الگه ∴ گشم

باب [illegible] بستم در آماس گرده

کسی را که آماس گرده بود ∴ حد و نشش ز سردی و گرمی بود
اگر گرم باشد چنین است نشان ∴ بود تشنگی و تهیگاه گران
بباید که برقان آلوده بود ∴ چو دروی تهیگاه بی حد بود
درین نوع گر غث قلبی آید فنون ∴ بهر دو بدیش زین رنگ باشکون
گر آماس گرده بود سردتر ∴ تب و تشنگی کم بود بیشتر
ولیکن گرانی زیاده بود ∴ اگر قی کنانند نافع بود

ز پنجم خیار ز تخم کتان   دگر تخم از خیار چنبر ستان
تساوی بکن آس اندر زمان   بکن خلط در چربیس ماکیان
بهر دو ته سکه طلا کن از آن   شود دفع از فضل رب جهان
اگر شربت شهد خوردن دهند   در آب انجیر دستی کنند

باب شصت و نهم در سنگ مثانه وی تدبیر گوید

اطبای واثق حکیمان راه   به سنگ مثانه نخواهند راه
چو سنگی مثانه میانه بود   گرو نیمه راه افتاده بود
در آید از نکبت اندر ذبر   به تنبند خورد است یا انکه بزر
اگر باشد آن سنگ بزرگ قوی   نباید که دنبال دارو شوی
مگر آنکه جراح واثق بود   به آلات آهن برون آورد
اگر ریگ باشد و یا سنگ خام   که در نفت آلت درآید تمام
درم پنج تخم خیار آورند   درم آز سلاجیت پارس کنند
دگر شش درم تخم ترب آورند   درم از سلاجیت پارس کنند
بجوشاند آنکه به بیش سه آب   سه شش حصه گیرد ز روی حساب
به بیزند و البتش دهندش نهار   مداومت نمایند ماهی چهار

به پرهیز از گندم و گرم و سیر ... ز حلوا و سر آب و ز ماهی بپیز
کند صاف مثانه را آنچنان ... که نه ریگ ماند نه سنگ گران

علاج سنگ مثانه از زبان سلطان السعید حسام الملة والدین

سبب هات از زبالی بر رکی شنود ... که در مانده از سنگ مثانه
حسام علی عالی ای بیا ... بلفظ مبارک بگفته مرا
که سنگی مثانه میانه مرا ... بوقت طفولیتم گرد جا
لب بسته راه از افت چنان ... که شبهامی خفتم از درد آن
اطبا بگفت یک اتفاق ... که بیرون نیاید بدون شقاق
دل والد و والده در غم ان ... زبان همه دوستان در دعا
سر علت رنج پایان رسید ... یکی خواجه از شهر ملتان رسید
بوالد بپرسید خواجه چنین ... دلت از چه چیز آرزده همچنین
پدر عقد از پرده جان را کشاد ... به کیفیت من زبان را کشاد
چو بشنید خواجه بخندید سخت ... بگفتا که خورم دوای نکبخت
دوائی است بر من بدفع خصاه ... ز تبر بر آورده شهر ام بهر سال
شود پاره سنگ مثانه از آن ... که آن بر هم خندمنی بر سهاق

پدر دست بر جای خواجه نهاد — که نطع نو جان مرا کرد شاد

بده آنچه گفتی ز بهر خدا — که تا خیبر در خیبر نبود روا

به بخشای بر بخت حال من — بخواه آنچه خواهی ز اموال من

جوان خواجه مکرم با صفا — دل والدم دید پر از عنا

ز کیسه یکی سنگ بوده کبود — که آن را بخوانند حجر الیهود

بدست پدر داد این را ستان — بالبس نبات و بحلقش بر آن

به نهجی که فرمود مرد خدا — بشوئند با آب دادن مرا

تواتر نمودند روزی چهار — سبب هیچی فصل پروردگار

ازان سنگ سنگ مثانه شکست — ز سوراخ آلت با آوار جست

از آفت چگونیم که سنگ گسلد — برون رفت آنزوده راحت فتاد

ز بهجت دل دوستان گشت شاد — بچشم عدو خاک راه او فتاد

ازان سنگ باقی نسبی مانده بود — کسر ز جنبی که آن سنگ بیرون کشود

چو کاتب به لفظ مبارک شنود — هوس شد به تحصیل حجر الیهود

طلب کرد در هند جائی ندید — ز باسندگان خراسان شنید

که این سنگ در ملک ما لابس است — به آفتاد در خانه هر کس است

بسودا گران سیم دادم بسی — نیاورد از ملک بالا کسی
طلب بهر آن بود در این دیار — که درماندگان را دهم وقت کار

نوع دیگر

هلیله بلیله و پاکهان سپید — دهامه و کسنیز یکجا کنید
ز خار خسک نیز تخم خیار — دگر چار چیزی تب وی در آر
بکوسان با آب و فرو یه نهار — بر آرد ز سنگ مثانه دمار
چو اندر مثانه بود ریگ سنگ — بغایت مفید است کالک لحم
دگر تربت خوردن بود سودمند — جطر ناک شد سیر و ماهی و قند
بخور سوده نکار با آب سرد — کند سنگ مثانه را منبل کرد

باب هفتادم در سلس بول

علاجی سلس بول گویم ترا — بهو نفع آتش نیابی دعا کن مرا
ستان این و کسنه شکوفه نیز — تب وی بکن آس و ابکه نه بیز
دو چند انکه باشد نبات اندر آر — بهر بامداش کفی زین برآر
سلس بول را پای زین آیین — نماند گسیر از خلیدن یقین
سب انکاه ای خواجه کنجد سیاه — بخور نه درم سنگ در سال و ماه

ز نفع

دهد نفع بسیار در چند چیز | بسیلان بول سلس بول نیز
بنان پوست از بصل ماکیان | بدهن بقر حمله بریان کنان
بخور وقت خفتن درم سنگ از آن | نماند سلسش بول و بول چکان

نوع دیگر

نوبر کبیر خواجه بسبت پنج سیر | زمیده دو سیر و دو از صبح گیر
درو شکری شرح کن بیست سیر | بده روغن آنزا فراوان دو سیر
از آن حمله دار و علیله کند | یکی را نهار و یکی شب خورد
سلس بول و سیلان سود دفع از و | زیاد ست سود آب درش آو

نوع دیگر

ببول غنم چند جو درد هند | چو خشکی بدیز د دلیده کند
دل بار در سیر آتش کند | سود حک الکاه و بریان کند
تاوی یکمن خلط انخد سیاه | یکان هست میخور بسام اکاه
سلس بول از اصل باری رود | بسیلان بولش سفا آورد

ادویه الجه بسبب در خواب بول کند

کمیر ارک لش با ثنای خواب | بیا مور دا روی آن از سنهاست

اگر در مستان زور آورد | سپندان روغن و شکر خورد
مداومت کند در مستان تمام | کند فصل روزی ده خاص عام
به گرما کند بول اگر بیشتر | درم کسه و چار از شکر
بکن آتش آنکه حلوق آندر آر | شود دفع از فصل پرورد کار

باب هفتاد یکم در سوزاک بول

بیا منو از قایل رنت قول | علامات دارویی سوزاک بول
گر از باد باشد کند درد بیش | ته ناف مردم و آلت ریش
آلاچی و بانسه و پاکهان بید | دگر بیج الخیر بید اسپید
سلاجیت و کریت خو کهاره هم | بگیرند از هر یک یک درم
پس از حماره آتش یکجا کنند | نهارش درم سنک خوردن دهند
نه سوزاک ماند نماند آلم | چنین رفت آندر آزل این قلم

علامات تلخه

گر از تلخه باشد نشن ذکر | که در وقت سوزاک سوزد ذکر
دلیلش بود گرم هم سرخ و آم | بد آتش بود تشنه و خشک کام
بلبله و کبریت و پاکهان بید | سلاجیت مغز خیار آورید

ز هر یک یکان نان یکجا ستان | بجوسان به پشش پیالس روان
چو یک سیر ماند بجامه به بیز | درو یکدرم شهد خالص بریز
برین وجه میخور سه هفته مدام | ز لحم ز گندم نگهدار کام

علامات تلجم

چو این علت از بلغم ارد الم | بود درد در اثنتس بادرم
نشاید آز و بول بسته برون | شی دفع ابزا کوم ره نمون
الایچی و بادیان سید | دگر بیخ انجبر بسید اسپید
کیابه و خشک کرا سته کان باروار | بجوسان تو در آب سیر چهار
چو یک سیر ماند به بیر و ستان | نبات و سلادیت کن باران
دهی از بدین نوع هفته چهار | بود دفع از فضل پروردگار

علامات باده و بلغم و تلجه

اگر بلغم و باد تلجه بود | که آنذر مثانه زیاده سود
سر اثنتش درد آرد چنان | تو گویی جلبد آت میجی درام
قرارش نبات و سبو زور آزو | بگو ا سرابت کند رد آو
دریں نوع دارو بسیار شفا | مگر آنکه بخشد کانس جدا

باب هفتاد و دویم در قوت باه

دوایی است بر من تو بی باه — نزیبد مگر حضرت پادشاه
زعاقرقره موچرس موصلی — سیاه و سپید و دگر پهلپلی
لسان العصافیر و خارخسک — جدا از کلوی کبیر پتال سک
کهو تخم با اشکن تل دیا لکهسار — بیک جای کن تخم آن هر چهار
کبابه جبین نعبت بربری — دو چندان کبیره همه لسکری
بکن خلط یک جای و تکه لباب — نگه دار از آن ابیا کیر جای
مدام ار کفی آن براری نهار — برآرد ز اخلاط سینه دمار
چنان تند سهوت آرد لکار — ستی یا بت عورت کسی درکنار

نوع دیگر

دو آر پوست خشخاس و دو بکونیز — یکی ار کلی دماکی کبیر نیز
بجوسان به شش سیر البن روان — چو یک سیر ماند به پیر و ستان
به آسام یکپاش بیس اند خول — ببا مبر با پهجان قبول
دهد ذوق بسیار عقد منی — فرآید منی خلط آرد کمی
منی عقد از محض آفیون بود — گر از سیر خشخاس خالص بود

سهبج

بگیرد کهتری بزی مست نر — کند بیخ کرج را دران آب تر

بمالد بهنمور عاقل بسر — که قایم بماند همه ذکر

دگر لحم مرغ و دگر بیضه کنک — بمالد با الت ببیند تروکت

نوع دیگر

ز سنبل هندی سنا و دگر موبلی — بجو رتو همه اگر عاقلی

قوی تر شود سخت گردد ذکر — بکن حافظ با این برابر شکر

نوع دیگر

قرنفل و عاقر قره سنکو بیز — تو دی بکن آتش و آنکه بریز

طلا کن سر کیر وقت دخول — شود لذت بی نهایت حصول

طلا کن در وقت کار — در آو بر باسه بدلب غدار

نوع دیگر

خیال لذت آرد بهر مرد و زنان — که تقریر نه آید نوک زبان

قرنفل یکی و دو از دارچین — بکن آس آمیز با انگبین

طلا کن بهنمور وقت دخول — شود لذت بی نهایت حصول

نوع دیگر

بیاز آبی حوان آلت کاورا — بکن خشک آن را و آنکه ب

بکن خلط با انگبین و بمال — به شمور وقت دخول حلال

چنان لذت از وی برد هر دو هم — که تحریر نیاید بنوک قلم

همین نفع کافور اصلی دهد — بسوراخ آلت اگر درنهد

نوعی دیگر

سر نفس ای شاه خون خروس — طلا کن بوقت دخول عروس

دهش شرح روی لباد آورد — اگرچه بود پیر پرده درد

عروسش بود عاشق انچنان — که قربان کند جان خود هر زمان

نوعی دیگر

بیار دو سه ماله کافور خام — بوزن نساوی لب باید تمام

بوقت جماعش طلا کن ذکر — که خواهانت گردد بگوید دگر

ز سیماب کافور نفع بنها دان — انکو یاد دارید آنچی مردمان

همین نفع دانی زخوبی بند — بدو باشد مالد جوانان زند

باب هفتاد و سوم در علاج سیلان منی

خروج منی را اگر بشنوی — که خوانند پرمیوه در بیدوی

ده و هشت نوع است با اتفاق — بیان میکنم پیش تو لا اتفاق

نوع

دو نوع است کان لادوا گفته آید — که دارو نباشد دران سودمند
یکی هست از بلغم دیگر ز باد — ز من کن علامات این دو یاد
گر از بلغم باشد برنگ عدس — ببویش شود گرد مور و مگس
ور از باد باشد سپید پس بود — که دایم ز رابعه از آفت بود
درین هر دو دارو مدان سودمند — شیئی سا نزده نوع دارو کنند
دوائی که گفتم شفوتی باه — ز انواع هر میوه آرد سفاه
وگر خشت پخته خورد در بهار — شود دفع از فصل پرورد کار

کبه نابت

نوع یک

گیاه است در هند سرواله نام — که او کر بخوانند آنرا عوام
بیارند آنرا از بیخ و از بن — لیشس این جمله را خشک در سایه کن
بوزن برابر شکر اندر آر — بسا هم و سحر که کفی زین برار
بفرمان آن زن که بی فنا — بانواع هر میوه آرد سفا

نوع دو

دو گان سیر از صمغ کهاره گیر — ز شکر تری کن در و چار سیر
بکن آتش یکجا و آنکه بدار — دو سیر آندرو مبده خالص درار
از آن دانک سیری لگا سهند — بمقدار آن روغن آندر دهند

دانک سیر

بمقدار روغن پس اندر آر بخور چند هفته بوقت نهار
از و قوت باه محکم شود بانواع هر میوه از وی رود

باب چهاردهم در بستگی بول آدم

کسی را اگر بول بسته شود موافق بگویم چه دارو بود
دو اکان سنگ مثانه کنند همان اندر این رنج دارو بود

درم سنگ گر بیخ حنظل دهی به یکبارگیش بینی از و رهی
چو بسته شود عارض و بول نیز به از بیخ حنظل مدان بیخ نیز

نوع دیگر

بیار و خشک پنبه دانه بیار به یکجای کن تخم این هر چهار
ز هر یک یکان کن بوزن حساب بگو تو بجوشان بس بسیر آب
چو یک سیر ماند ستان آب وی بده خستنی نبات اندر وی
چو بسته بنی کسی را کمیز ز مهر الهی بحلقش بریز
چو یکبارش از بعد خوردن رود بیقین بول بسته گشاده شود
و بر بسته زیر ناف ار کره تن آسانش از موت داده

نوع دیگر

بیارند چو دانه کافور اگر در آرند آن را بتفت دگر

چو یک ملعقه بعد از نهادن رود — از و قولنج بسته گشاده شود

بشو خواص از قابل بی نفاق — ببارند سوره هوائی تراق

از آن ذره در لغت الت نهند — از و قولنج بسته یقین وا شود

خورد آب کلتهی جو شبیده گر — کشاده شود قولنج بسته بسر

باب هفتاد و چهارم در علاج قروح ذکر

بگویم علاج قروح ذکر — بسوزند در تازه زنده بسر

بیا میز در دهن سنبل — شود دفع ریش ذکر حسب حال

همین نفع قبیله خالص دهد — چو با دهن سمسم بر آلت نهد

حنا سوده در روغن تلخ نه — شود ریش آلت از و زود به

نوع دیگر

دوائی است از قدرت حکمکون — که آن از زمین میکند سر برون

تقادستش سمارو خوانند نام — بگویند در هند کنهی عوام

نه برگست او را نه ساق و نه بر — به بنگال روید بجنگل ذکر

سفید است تا تر بود لا کلام — چو خشکی پذیرد شود سیاه فام

چو در روی سیاهی نماند اثر — ستانند ان حمله از پیچ و بر

ب بند مالند بر ریشش تر — شود دفع بی شک فروغ دگر

باب هفتاد و ... در علاج باسور یعنی بواسیر

تن راکه باری به بخشند جان — ز باسور حالی کسی را مدان

دو گوشش را باسور نبود خطر — سحال و بنخک ابی مکر

بقوت نهایت ضعیف است کار — عدوی ضعیف است ان نابکار

به پیشش جنس باسور آنی ماهور — که در چار موضع برارند سر

کسی را به نبی گشتی اکنون تش — کسی معقد برآرد خروشش

زباد و ز بلغم ز تلخه ز خون — دو دیگر ز میراث ماند فزون

دیبی اکه از آب باشد از ان — بخیزد ز دار و مکر باد و آن

نوع دیگر

سن از نوع باسور کویم دوا — که در جمله انواع آرد شفا

بهی از درخت میلان ستان — که خوانند باذه بهندوستان

به نقره فرو گیر ان را تمام — پس انگه کمر بند از ان مدام

خداداد خاصیت آن بنده را — که در رنج باسور آرد شفا

اگر چه بخیزد ز هیچ آیی بلا — ولی بر نیاید آزو دست جدا

سبب

ولیکن بهتر آنست این نحو را ... که جرّاح دانا برآرد ز جا

نوعی دیگر

علاج بواسیر گویم نگر ... بشُسکه بپای نوشید آن اگر

بمالی به پا سوُرد بر بینه اگر ... به بُرَد همه بیخ او چون تیر

نوعی دیگر

ز سندبی یا کنده دسیر کبیر ... دُرُد کُن بیک نیم من آب نیز

همان وزن پوست هلیله در آر ... بکُن نیم من قند با او تو یار

برید فرس کیر آوند آن ... چو بینی دو هفته که گشتست اران

چکانند آن را بمیل سر آب ... دو مان دُرِه مُشک کن ده کلاب

خورد صاحب رنج با بُوزاران ... شفا یابد آن فضل ربُ جهان

نوعی دیگر

ستان سوزن جسک ببرده درم ... بکن سیطرح رادران نیز ضم

من قند

اگر هست دو موصلی سفید ... ز رنج والاچی دوکان آوریذ

حب سفید

ستانند از بهو دو فلفل چهار ... چهار دیگر بنج فلفل در آز

چهار از هلیله دیگر آمله ... دیگر سازده کیر بدها بره

ز حلیله سقوط و بلادر ستان ... بزنگ و بلیله همه چار گان

الیضا ... تمر ... ہلیلہ

بوزن همه فت اندر دهند قیاس سه باری علو کنند

دو هفته بشام و سحر که خورند بواسیر را بیخ بن بر درند

و دیگر

علامات خونی چو آمد پدید بود فصد قیفال اورا مفید

گریزند از دهن سم چنان که آهو گریزد ز شیر ژیان

باب [illegible] و هفتم در علاج باد فتق که بخایه داری بود

بیاموز از من علامات فتق هوس گر درین علم داری و عشق

بدرد و حجاب از شکم اندرون شود روده آید زپرده برون

از آن خصیه هر روز فربه شود بسی روده در خصیه ها در رود

اگر پرده بسیار پاره بود نبیند از آن از دوا به بود

بدرد اگر آید یکی از حجاب علامات دارد و شنو از شتاب

سر روده از پرده بیرون زند درین نوع سر حلقه را این کنند

سر حلقه بر راس روده نهند ز آهن و داغش بر مشک زند

دگر زود آرد بدرد حجاب دل از درد خصیه بود در عذاب

بر بیز را انگشت بزنند دست سطبری قوی رگ سطبر است

برین

بران رگ اگر داغ آهن کنند | یقین است از درد خصیه رهند
اگر درد از خصیه جست نجات | بکن داغ اندر رگ پشت رات

نوع دیگر

درم کندرو و دو ستیری | بُد امثل سیری نکوتر نوری
اسهرورد
بسی نفع در رنج فتق آورد | بقول حکیمان صاحب خرد
شه توله سیب کیر سلیب چار | درو هست سیر آب سپیه اندر آر
پس ان جو سان تو بر باز تیز | بجو کیسه ماند بجامه به بیز
درو ده درم روغن گوسفند | دیا روغن گاو آندر کنند
بستاده خورد صاحب فتق کر | نهارش یکی هفته یا بیشتر
بگویم آزین فتق کهنه رود | ولیکن به آغاز نافعه بود

باب هفتاد هشتم در علاج خروج معقد در بنه و بیکا شد

کسی را که معقد برون میجد | سپیده زار زیر مازو خورد
گنا آیش ار سهرم باریک تر | برآرند آنرا بهر روز بگر
برون کرسته باز آندر کند | چو بیرون شود باز دار و دهند
بر این نوع سنس همه مداومت کند | یچهل سال این رنج ازجا رود

باب هفتاد و هشتم در علاج ورای سپلدر

کسی را که با سور کرد است جا — مداومش خورد سک هر مور را
شود خشک زردآب آورین دوا — بحنبر ز فصل الهی زجا
گر آن خورد نیست شود بیشتر — نیابد موافق دوائی دگر
مگر آنکه جراح صاحب خرد — به آلات فولاد جنس کند
کند داغ سوزن بران جایگاه — شود به اگر فضل آرد اله
کسی را که در صفر گیرد وطن — شود خشک زردآب او در کفن

باب هشتاد در احتباس رحم

شنو احتباس رحم زنان — بگویم به پیش تو داروی آن
نه باف عورت چو درد بود — نفس تا ور و نبض کمتر جهد
فتاده بود عین چون مردگان — که نبود عجب گر بمیرد از آن
بقول حکیمان بل احتمال — اگر مدتی بی بدن نیابد علاج
شود احتباس رحم کردان — بسی رنج بکر بخیزد کران
درین رنج کابان بود گو مهند — اگر بیوه باشد بشوهر دهند
دوائی که گفتم به آب عنب — همانستش درین رنج آر سفا

همه

باب هشتاد و یکم در معالجت حمل و علاج آن

بگوید حکیمان صاحب خرد | که در حمل شش چیز مانع بود
نخستین زیادات آبی الکرم | که سازد وطن گاه خود در رحم
دویم آنکه بر روغن کامان ریز | ههد آب شهوت زدن بیشتر
سیوم زحم آو واز کونه بود | چهارم دم زخم بسته بود
اگر هیچ زان است چنان | که آفزون بود لحم در فرج آن
دریازان بسته گردد چنان | که مدخل شب بد منی در میان
ششم بود آسیب یاران بود | کز و نیز عورت عقیمه بود
شنو از شبهات سگ زبان | علامات هر یک و داروی آن

علامات نوع اول و علاج آن

سر زن کند درد بعد از وصال | علامات درد است بی قیل قال
بگویم دوای که آرد براه | ستان زهره دانه گاو سیاه
دگر زهره زاغ آبی و بط | بسنگی بکن آس بر آبن نمط
ازین یک دو ماشه به پنبه نهد | کند سافه در فرج اندر نهد
بسی چند با سی بر دو بگذرد | کند دور زن درد شوهر رود

بهر هفته یکبار یکشب و حین   به نرطبس بود فصل باری حین

علامت نوع دویم و علاج آن

و بیی که زرحم بارگونه بود   علامت بگویم چگونه بود
چو فارغ بود شوهرش از وصال   آلم بست آوا ور حجاب حال
توا رنراع ایی و از زاع پیر   ازین هر دو زهره ستانی اگر
سیوم کرد نفل کنیی باران   چهارم کنجی بوبه اندر آن
قنادی لب بند در بیه آر   بکن ساقه در فرج زن آندار
امید آیت از فصل پروردگار   بود زود کان زن بود باردار

علامت سیوم و علاج آن

سیوم نوع سبو توانی مور   جهداب زن را بود بیشتر
چو آلت کند سر بحوش درون   بود در زمان آب از زن برون
چو از صحبت مرد گردد جدا   به پهلوی آو در دارد خدا
زپوست هلیله بلیله نان   بکن آمله صمغ عربی در آن
بکن است این حمله باریک تر   بیامیز با زهره گاو نر
بمحلوخ گیرد ابو جش در آر   شود حامل از فصل پروردگار

علامت چهارم و علاج

اگر انکه در فرج رحم است پدید | علامات انهم بیا سنید
چو از پشت مرد آب شهوت جهد | ز فرج زن آن حمله بیرون رود
ازین نیست مدخل منی در رحم | که بسته بود باسد در او الرحم
ز تلخک اهای سه پا کیان | ز زاکرکش این هر سه را بر بستان
چو این حمله را سافه سازد حبان | شود باردارش بفضل خدا

علامت پنجم و علاج ان

اگر انکه بسته بود حیض آن | هم اظهار باد است بروی نشان
ستان زهره کلب اسود اگر | ز تلخک آهی و روباه نر
گر این هر سه یکجا معجون کند | کند سافه در فرج آن زن نهد
دم حیض ان زن گشاده شود | بهر هفته نزدیک شوهر رود
اگر فضل آرد خداوندکار | یقین است ان زن شود باردار

علامت ششم و علاج ان

ششم انکه اسیب پریان بود | دم حیض ان زن تنگ میرود
نخستین تنگ هست گرما سید | بگویم یکی انچه دارو کنند

دو مثقال از سهد کهنه ستان — بگیر همان زن بکن یار آن

ازان نیمه در نارک سر نهد — دگر نیمه با پنبه آندر دهد

ازان جا بگه چون گیرد قرار — زن از فضل باری شود باردار

ولیکن ز دار آر و نیاید براه — بطومار تعویذ گیرد پناه

خوجر نمایی و حرز ابو — و خانه بخوانند گر زن و شو

نقش است بی چون مانند دیو — بر آرد ز دلهای انسان غریو

دگر سورت جن بخواند مدام — گریزند دیو و پری لاکلام

نوع دیگر تدارک بی تم ماندن

بگیرند از بیخ کز زعفران — کند سکر شرح را یار آن

درم بیخ مذکور نیم سکر — عقیمه خورد یابد اش اگر

جنبی

دو هفته نماید مدامت جنبق — امید است چندی ز طفلش مثنی

سلم

نوع دیگر

درم گیر اسکند دو سکریی — درم روغن گاو در آور بی

خورد گر عقیمه بدنبان دو ماه — شود باردارش ز فضل اله

باب بست و دویم در معرفت حمل

بپذیر حمل از من بشنوی ‌ ‌ ‌ بگویم ترا حمله در مثنوی
علاج مجرب بگویم ترا ‌ ‌ ‌ معونت کند انکه آو حمل را
زن و شوی بار دانست باید نخست ‌ ‌ ‌ که ناکرده آید بسی آب سست
چو از حیض زن طهر طاهر بود ‌ ‌ ‌ در آن وقت شوهر فراهم بود
سر زن کند زیر بر پس بلند ‌ ‌ ‌ بر زیر سر نیس بلندی نهند
وپی مرد آب خود انکه دهد ‌ ‌ ‌ نمودار شهوت چو در زن بود
چو انزال کرد بباید فرو ‌ ‌ ‌ بجنبد دمی هم به پستان او
که تا آب در زه بگیرد قرار ‌ ‌ ‌ مکن نیم ساعت جدا از کنار
بدین نوع چون لحمه بگذرد ‌ ‌ ‌ زن از وصل آن مرد حاجت بود
نباید که حرکت قوی تر کند ‌ ‌ ‌ نباید که باری گران بر نهد
چون این چند حرکت کند وقف کار ‌ ‌ ‌ ز فصل الهی شود باردار

نوع دیگر

زن از زهره گرگ و خرگوش و شیر ‌ ‌ ‌ بماذو کن خلط با قهوه بیر
بباید یکجا و معجون کنند ‌ ‌ ‌ ازین جمله هر روز یک کف خورند
دگر آید یکی بر سر زره نهند ‌ ‌ ‌ پس از جمله مرد یک شوهر رود

بر ان زن خدا بچه نر دهد | اگر چه ستر زن عقیمه بود

ایضاً

ستانند کالسه سری ادمین | که گون نباشد بر نیز مین
بسا بند آنرا اگر یک درم | بیک سیبه سیر اقربا عم
خورد گر بدین نوع روزی چهار | شب عقیمه بود باردار
زن هندیه گر خوردی سزد | حرام است گر مسلمی میخورد

[illegible]

زن گر بخواهد ستردن بود | بیکه یک درم کحل عربی خورد
دامنت نماید بهفته چهار | نگردد بتغیر خود کش باردار
خورد گر بدین نوع سرکین پیل | کند فرج خود را تبر دار سبیل
ازان فرج بچه برون کم بود | پس آب مردان درون گم بود

نوع دیگر

بکن خشک سگبه جاریت | ستان یک درم سنگ از وی درست
زگرسیح الحجر سید سپید | ریبی بر کلوره لکان آورید
پس ان هر سه را آب یکجا کند | سه روز از بکه عورتی را دهند

بگردد ولی حامله بعد از آن | اگرچه زنند لست مرد جوان

وله دیگر

بخ بیخ چو دندان کودک فتد | به یکبسته آنرا بباید بستند

بکوبند آنرا به نقره تمام | ببندد به بازوی خود زن مدام

نوشته است در طب سمنش حسین | که در بطن آن کو نخسبد جنین

باب هشتاد و چهارم در اسقاط جنین

زنو ساورو مح شیافه کنند | پس آن را به بر پس زنان نهند

بوره سرزه دلبسته بود | در او آب بست رحل کم رود

وله دیگر

برانم قلم با لصدق و صفا | باسقاط کودک بگویم دوا

ببطن زن ار زیج باید جنین | که چون بارگیرد نیفتد جنین

بحق استعمال حب حسن دهند | پس از وی به قیفال نشتر زنند

دران سال گر حمل حاصل بود | نشاید که دنبال دارو شود

خور دبعد از ان چند دارو اگر | که فرموده دانای بیش خبر

خصاصدل ابرح و زعصفر | الا ایچی و مشک و زیره دگر

زکافور خود دانه و مشک هم | بکن آس این جمله یکجا بهم
غلوله بوزن نخود زان کنند | نهار و سه پا یگاه خوردن دهند
مدامت نماید دو مه گر چنین | بزاید از آن زن بسال جنین

باب هشتاد و پنجم در قطع شهوت زنان

زنی گر خواهد بر مرد بیر | درم سنگ کافور و نکار گیر
بتنبول ده چند هفته مدام | شود شهوتش منقطع لاکلام

نوع دیگر

زنی گر ز بیرون شدت از جای حیض | ستان آلت گاو برج حیض
بسایه بکن خشک و بکه لستای | باو ور آن تنبول ده بر زنی
چنان شهوت از وی بریده شود | که نزدیک شو یا جو بینی کم رود

باب هشتاد و ششم در افکندن بچه از شکم

بگرده حکیمان صحبت بسی | بگوشند در قتل نسل کسی
ونی نیست از صحیح رو روا | بعید الصدور نبر کنار خدا
زنی را که گر اتفاق او فتد | که از بطن جو دیجه ساقط کند
ز انجیر و بید و زلد وی سنبر | ز راک ز حنظل شتابند بغر

ریحان

پیاز تو له کبر بندند آن هم | سپید دانه زنکار هر یک درم

بکوبند در پیره بکر مان | لب زن نهج بلیته آزان

اگر این بلیته سه روزه نهند | ز رطوبت بیفکن بچه بیرون جهد

نوع دیگر

سبب را بیاره بد سلیت تخم | ز تخم کدر بیر بسش کان درم

بجوشانند آنگاه سپید آبش روان | چو نیمی که یک سیر ماند ازان

بیب لالای با جامه اش بیان | مران جبل کش را دو هفته خوران

یقین است حمل آورد | جنین گر بود مرده بیرون شود

۶۸
باب شصت و هشتم در تدبیر حیض بسته

زنی را اگر حیض بسته بود | ز بهر کدن چه دارو بود

سه هفته یکان کف ز روغن خورد | دم حیض آن زن گشاده بود

وگر اندرین رنج دلان بود مند | باسقاط آنچه حمل دارو کند

۶۹
باب شصت و نهم در اطراء حیض

باطراء حیض این است نشان | که دایم رود خون حیض زنان

چو از فرج عورت رود خون مدام | نهد وشنان بیرخوانیدتام

کیاهی است در هند سُروانه نام	که با موی سربر مانند تمام
بسی خوش آروی یکجا کند	پس آنکه در وانسی در زنبد
بگیرند خاکستر س را تمام	خورد مستحاضه مدام
کند یا ثلثی رسکر تری	بفرحش نه خون ماند و نه تری

نوعی دیگر

ز حوالا بیانی کهلی تخم را	ستان سه درم سنک و بلسا
با ب نرنج ار کنی خلط آن	چو از حد بود خون حیض زنان
خورد تا دو هفته برین نوع اگر	نماند در ان فرج خون را اثر

نوعی دیگر

بکیه یکدرم سنک کربیت اگر	خورد مستحاضه بسیر بقر
ز فصل خند آوند بهتر بود	وگیر قبیر و ماله خورد هم رود

ستان دانه گوهر وده درم	بمقدار او شکر سرخ هم
دگر مبده قصع کهر آبدار	تا وی کند آتش این هر چهار
خورد خلط گرچه بدین بقر	زن مستحاضه دو هفته اگر

زنیب

تمه

بپش خون نفس ار حیض بسته بود — کنا کن لب زنیر از وی رود

باب بستا و هم در فرو رحم

بزه دهن عورت قند لیس اگر — بجوسان عسل را بسیر بقر

بگو تا ازان سافه آید کند — که تا ریم ازان رلیس بیرون رود

چو سهد از رحم ریم بیرون کند — درو سافه با آب با ذوان دهد

شود خشک ان ریس او التحاق — که تری نماند لو حس لسان

باب نودم ... در ... رحم

چو اماس کرد در رحم زنان — ستان یوسف غول و تخم کتان

بباید یا سهد سافه کند — هزیدان آن زن درو درد بند

ز فصاد جسد آوند نیکو شود — ازو حمله اماشس زهدان رود

همین نفع ز رجوب آرد اگر — کنی خلط نوده بدین بقر

زبنه کند سافه رهره کند — ز اماس زهدان بی شک رود

باب نود یکم در دشوار زادن عورت

چو عاجز شود عورت از درد زه — که بیرون نیاید جنین هیچ ره

بن تریره تلخ سای اگر — کنی حلب ان رایدین بقر

بکو دانه را کر تیز نهان بهشد — بدان زادن خدا زادن آسان کند

نوع دیگر

جنین کر بود مرده اندر شکم — ز سرگین کاوان ستان ده درم

همه خلط با آب سنبی کند — ببتس آن را پیش خوردن دهد

چو یکباش از بعد خوردن رود — یقین بچه مرده بیرون بود

نوع دیگر

ز سنبل خرمای هندی بیار — بجوشان و آبس لطیف اندر آر

بنبیند زن باردار اندرو — شود زادن آن بچه آسان برو

ستانند کردود موی بشر — مشوش محتاج دارو دگر

نوع دیگر

ستان بیخ کلهای گل لاله را — طلا کن بناف کف هر دو پا

کفدست را نیز مالش دهند — ازان ذره بر سرزه بهند

خداوند پروردگار از کرم — برون آورد بچه را از شکم

نوع دیگر

بسو بند پولاد کحیل را — باب ستانه خورد کرفت

بزادن آید آسان ز بطنش جنین — خدا کرد حامیت آورا چنین
چو کحیل بخور تروانه دهد — که آورا به نفعش همین آورد
چو سیتد زنی باردار اندران — تولد شود بچه آندر آن

نوع دیگر

خورد گر ز برگ سکوندهی تر — وبی خلط بادورنج ترین لقر
خدا زادن بچه آسان کند — چنین گر بود مرده بیرون زند
اگر دود موی سر آدمین — بزهدان رسانند افتد جنین

۹۲
باب بیست و دوم در تنگ کردن فرج

چو خواهی بود تنگ فرج زنان — کرفس عو عفوه سنبل ستان
دم سیاوشان و کحل بصر — کبابه و مازون مسک دگر
دگر فلفل گرد پوست انار — درو دارچینی و سندهی دراز
بوزن برابر همه اش کن — بیامیز لیس با شراب کهن
بکوتا گشد سفه در لفته نرم — شود فرج او تنگ خوشبوی گرم

نوع دگر

بسوزند پوست درخت انار — در جامه نیم کهن درآر

بکن نرم و در آب تا نیم باش — بجوشان مر او را بیک نیم ساعت
چو بینی که آن جامه رنگی بود — از آن آب از او برون آورد
بباید بکن مشک و نگه دار — از او پاره در فرج عورت در آر
چنان مشک کی فرج آید حصول — که حیران بود مرد وقت دخول
اگر سخت فاد نباشد دگر — نه ممکن بود سر کند بیشتر

نوعی دیگر

دو از کرنادون و مازو چهار — دو از عنزروت دو پوست انار
ز سنگ جراحت و مرداسنگ — دگر زاک زرد ار چینی برنگ
دگر دانکی پوز بویه بهم — یکان کیر از حله سنارف
هلیله بلیله قرنفل دوکان — ز سنبل ز تخم کوزه نیم کام
ز زرج بلور و پوست انار — کسی دستیاری بیار ز هر یک چهار
کند اینش یکجا به عورت دهد — بگوید که در فرج دایم نهد
همه وقت آن زن باری بود — پندار عیبی به نزدش رود

نوعی دیگر

بود فرج عورت اگر سرد تر — مداومش خورد بوده پیش اثر
نهد اندرش اندران فرج زان — زنبلی و هفته و گرمی ...ان

باب نود وسوم در بد بوی فرج زنان

چو از فرج عورت زند بوی بد | بگویم دوای که خوشبو کند
ز جوز و لوک زگرنه ترنج | ز هر چار گیرند اوراق هم سنج
دگر جوز بویه بکن یار آن | پس آن جمله را اش کن در زمان
بجوشان بآب و او ان چنان | که سه هفته بیرد بود اندر آن
چو بینی که ور سد در و جمله آب | پس آن بکن خشک در آفتاب
بگذاشش الکاه بار دگر | بیامیز جمله به پیه بقر
بده عورت کند کس را انام | که در فرج مالد شبگاه و شام
اگر چند گاهی مداومت کند | ز فرجش بوی مسک اذفر زند

باب نود وچهارم در [illegible]

پس ای عورت چو سستگاه فرجش | ز بهر درستی چه می بایدش
ز سان بقر مغز موم سفید | ز پیه دیگر ده هم آور بد
بیکجا گداز اند انجا نهند | بر این نوع یک هفته مداومت کنند
درستی پذیرد ز فضل اله | شکافی پس و پیش آید براه

نوع دیگر

خراطین و از دهن سمسم اگر | بسایی بهر روز ان بزد گر
دراز بیت بد بر دو سطر پس نیز | اگر مرد باشد به عنبی نه چیز

واکر سنبل و شکر و انگبین ∴ بمالند با روغنی یاسمنی
درین نیز حر کبیر کرده بسر ∴ نگرد این دو ار امکر توان خبر

نوعی دیگر

ز اسکنبد و آرد و ار فلفل کعاین ∴ دکر بیبه از مارهای ... ان
بکن ای بس هر دو سحقش در آر ∴ فرو مال بر پشت کیری نزار
چو ان حز بنه لے حوب آندر رود ∴ یقین است مردیش فربه بود
طلا میکند هفت روزی اگر ∴ سطبری پذیرد بود کیر خر

بیست نود هفتم ز حرف البا

ز حرف الف گر ز من بشنوی ∴ که ریکهن بخوانند هندوی
زر ارسنیها سری در دو سیر جان ∴ که تا ساق باشد سرانیت ازان
نه نافع بود زخم دارو در آن ∴ موافق بخر داغ چیزی بدان
وپیه جای داغ است بالاتفاق ∴ برانسن بیرین و دکر بین سیاق
کند اوستادی کر این هر دو داغ ∴ نباید کهی درد در وی مساغ
برین هر دو موضع گلک گر زنند ∴ بپیس مومیا طوتیا آورند
ز نوشادر و سم تنها کسے هم ∴ بیازند از هر یکی یک درم
بسایند با آب لیمون تمام ∴ طلا بر کلها کند وقت شام

نوعی دیگر

بحرب بیابی در عرق النسا او / که سیری یی چهار سنبل بگاو
بیابی خبر در روی کند سبز باک / بجو سان بجو بیاش ابن باک
حولانچه نما بیر از آن سیرکاو / دهد هر کسی سیر خورد سیر راو
بود دفع علت ز فصل جدا / نماند لب ز عرق النسا

باب نود هشتم در داء الفیل

بگویم علامات درد از فیل / با جماع حکمات بی قال و قیل
درین نوع آماس در پیت پای / بگیرد بگردد ستانک جای
کز آن گرد دستش پای چون پای پیل / بود در رفتن ره بر وستحیل
علامات خونی چو ظاهر شود / کلنک اندرین رنج نافع بود
کر از باد بلغم برآرد ظهور / سنان سندهی و فلفلش بخور
کرفس و سبب چوب بازو بنک / واکر سطرح بیخ چوب حد نک
بکن آتش یک جای این جمله را / طلا با عسل کن به آماس با
همین آدویه تیز بهنکی کشد / ازین رنج از فصل یاری رسد
مداومت برین نوع یک مه کنند / باصحاب آن رنج خوردن دهند
دگر روغن ربیب نافع بود / در و روغن نفت دافع بود

باب نود و نهم در دفع دوالی یعنی اماس بدن کهبای پای

زرنجی دوالی که پرسی اگر | ز سر تا بپایان رسانم خبر
ستبری پدید آید برکهای پای | ز سنوار کرفته بجای
درین رنج دارو مدان کود بهست | حکیمان حجر ارمنی بسته اند

نوع دیگر

بفضل خداوند رب جهان | در آید رکهای لحمی کسان
اگر چون ازین جمله رکها سپید | پس آنرا به بندند محکم کنند
چنان راست کردند رکهای پای | اگر دست یابی نیابی بجای

۱۰۰
باب صدم در نقرس اگر دست و پای بجه شود

اگر بار پرسی ز نقرس نشان | بگویم علامات داروی آن
که این مایه از چون فاسد بود | که در بند نا خوب و یا سود
شود جمع در روزکار دراز | چکد ریم ازوی بود در گداز
بگردد چنین رنج بر چند تن | بخواجه سرا و بکودک زن
موافق درین رنج دان ای رفیق | بکن فصد قیفال و یا باسلیق
اگر فصد قیفال نه اید بجای | یقین است بعد از آن دوای

دهانش اندرین رنج کم بود　　ز خرما و سپند و انارش خورد
نباشد نیز و داشت و هر گریند　　که پیش از جهل زور تحلیل آن
برایشم کنور چیز جامه در رنجهای　　که بر جلد کرده بر برد و ناخن
پوست

نوعی دیگر

برای دفع آزار یا بهوین یا بدر عفر کلانی ده درم بیمر درلار بهم درم
از
و بیمر کوهسار درم این پس آدویه سالیمیل کرده در آوید پهول آنرا حسن
جوشس را او تیمه در دیگ کس پوست کرده با جالوی پس ازاآن اهم
حال که در سبیت کوی آلو بعده سرمه باید انار با بهن در رکوع توتیا

برای علاج ازار یا بهن زرد گندم تودرن یک بهوی در سیر مولانی کو نان
زند
به بزد بعده در آنس سوخته باید تا که کو بلا کود بعده آن در ایامی جوب
از حلقه حسب سرمه کرده در چشم کنه تعاب این نیکو بود

باب صد و یکم در حرارت سر

حکیمان اسلام صاحب هنار　　لیبوی سر بخوانید حرارتها
شنو نام سبو مرد خدا　　که در هند خوانند انرا انبا
نخود را البر که کنند تر اگر　　چو نرگست باشد مالاسر

بشوید سر خویش بعد از دو پاس ‌ ‌ ‌ ز سبوسه او نیابد خلاص

وجه دیگر

کسی تخم حنظل ستاند اگر ‌ ‌ ‌ کند خلط با زهره گاو تر

شود آب سرکه در او در کند ‌ ‌ ‌ پس این جمله یکجای بر سر نهد

یقین است سبوسه سر رود ‌ ‌ ‌ نشستش مبرود چهار بس کم بود

نوع دیگر

بیار تری آب لیمون اگر ‌ ‌ ‌ بشوید سر خویش را چون بشیه

ز سبوسه سر نماند نشان ‌ ‌ ‌ ز کبریت نیز همین نفع دان

همین نفع از روغن دیوار ‌ ‌ ‌ بمالند بر سر اگر چند بار

باب صد دوم در شکافتن موی و بریدن موی

شکافد اگر موی از ریشه ‌ ‌ ‌ ببرند چون برگهای شجر

با آب امله چون سبیه تر کنند ‌ ‌ ‌ در روغن گاو اندر کنند

بجوشانند این جمله را بعد از آن ‌ ‌ ‌ چو بینند که در خورد آتش روان

ستانند از او آنچه روغن بود ‌ ‌ ‌ بمالند موی که تا ره نشود

سر موی وقتیکه گردد شکاف ‌ ‌ ‌ بریدن موی باشد معاف

ببالیدن موی هوس اگر کند ‌ ‌ ‌ همان روغن امله پس کند

تمه

باب صد سیم در استسقا بارش شدن

اگر از استسقا تو پرسی بیان   بگویم که این رنج باشد چنان
دمیده بود هر کس بر دم چنان   رطوبات و زرد آب گردد روان
بود در پس گوی چکاب رزد   جو بیل باید ز نور اخورد
ستان سرکه خمر و توت انار   نمک سنگ و هم انگبین آبدار
طلاکن بعلت بهای چهار   بود دفع از فضل پروردگار
با عاز دار و موافق بود   کهن ساله از جای کمتر بود

باب صد چهارم در داء الثعلب یعنی یاد خوره

بود خارش اندرین موی   بریزیدن آید از و جمله مو
خورد نیز خواهند در وار سیبی   بلی دفع کردن اگر در رسی
خراسیند با پاچک ان را چنان   که بیرون بود خون احمر از آن
ز بعد خراسیدن حسب حال   بر و سیر یا قند بگجا بمال
بر سیس وقند موی پاره چنان   که هر کز نریزند ان بعد از آن
نمالید اگر دهن بادام را   نریزد کهی موی و آن بی خطا
شوند اصحاب این رنج سر   بحیه آمده هن سرف اگر

بود روغن و آمله به ازان دگر بهتر از وی است دهن کنان

حجامت سر بیز نخ گر کند بر بیتش یقین موی تازه رسد

ولیکن چنین گفت خرد بیک مه [illegible]

نوع دیگر

برای ازاله منع آنکه در چشم می شود موی بجای که اول بجه بسر نیاید باشد آنرا دو باره باره موی با موی چینه بکند [illegible] بعد ازان [illegible] یکصد و [illegible] [illegible] [illegible] بعد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] درم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنرا [illegible] [illegible] [illegible] کرده تا هفت روز حل نماید بعد ازان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] حرام [illegible]

بقول حکیمان همه یک نفس که هزده حرام است دون جس

بگو گوش را تا نکو بشنود که هر هرده از خون فاسد بود

یکی جنس ازین لا دوا گفته اند نباشد دوای مر او بود مند

و بین تا بر بند الف و بیان علاجش نگفتند بعضی کسان

حکیمان همجدوم نامیدند ازین جنس چون نیز بگزینید

[illegible]

دمنش عیش مردم پریشان کند — حدار رعیالش وجولیسان کند

بگویم علاج جذام و برص — نگویند هر گز حکیمان بکس

بسا بندگی این جمله یکجا بهم — فرو بستند صد تنکه ازان بکدم

صفت سپاسی

چنین دارو ی مسهل قیمت گران — بگویم ز بهر جذام رایگان

سنان از حرم حرم الخیر دست — به سایه بکن خشک از و هست

دو سیر اندران پا بجی بار کن — پس آن هر دو آهش بار کن

نهار دس خور دس درم ای تمام — برص دفع کردد و هزده جذام

و بی مرد بدهیر از نیستی — ز لفت کند داروی هستی

درین رنج پرهیز باید مدام — زبان و نمک حلوا چرب لجام

چو ماهی خوری در جذام و برص — بر درود پرچیم سنان دحر

دلش کرک سعدی با بات قند — بود رود کرحانه بیرون کنند

نوع دیگر

مجرب دوالیست بهر جذام — و بی مسهل داند از عوام

دو ادیانیجی و سه ابوست بهم — بکن آش این جمله یکجا بهم

دو از پانجی و سه از پوست بنم ∴ بکن اشنس این جمله یکجا بهم

پس الکه بیار یک ساوه نیز ∴ بوقت سحرگاه کهنر بخیته

بخور تا به سش ماه یک کف از آن ∴ مخور هیچ چیزی که گردد زیان

به پرهیز از چرب و شیرین نمک ∴ ز دراج لحم و زبان و سمک

بخور مشک نی لیح جبری مخور ∴ اگر هوستبندی به پس مه مخور

امید است از فضل پروردکار ∴ جذام و برص را کند تار تار

فی ذکر

ذکر پانجی و بلادر خورد ∴ لبش ماه هیچ برص را برد

و بی سرطانست ای مهربان ∴ نخستین کند هیچ رک را روان

دو از هردو بازو هزار هردو تا ∴ یکی الکه اندر جبین است جای

ز هر هیچ رک چون کو خون روان ∴ بده دارویی مستهل بعد از آن

چو بود ده کو صاف از خلطها ∴ شنی صافی سبیه راده دوا

علاجی که در صد رسد ذکر آن ∴ به هیچی که گویم بده بعد از آن

گر این جمله ترتیب ساقط بود ∴ زد ارو جذام و برص کی بود

دو آمیت در هند ثبت وچهار سحتاد خواند طبیب این دیار
یکجا بکویند هر لبت وچهار بجوسان از و سه رم روی نار
لیسم بتا نام سرار و نبستی ازان که سهو رست ان هندوستان
ستانند حرم کتهو نبیر سیاه بد ازند در سایه آن را لکاه
از و ده درم اسکرده اکر بزبیر دبیس سبیر سبیر لقبر
چوار سبیر جعرات لبسته بود زند چاکه مسکه بروان آورد
خوراننــد مبروص را دو جام بمالند مسکه بجرمش تمام
غذا منک لی ملیح آور اد هست برین نوع سال سه مدت کند
بهر روز ناره کند آن دوا دو روزه فساد اورد نی خطا
کراین بس کیا منک نخورد رواست بجز منک چیزی دیکر بر بلاست
برص دفع کردد بفضل اله بود نقطهای سپید تن سیاه

باب صد و سیوم در جرب یعنی خارش که در هندی کهاج گویند

جرب را بکویم نشان و خبر که در فارسی انرا بخوانند کر
بخیزد ز باد رطوبی و عفن پدید آورد خارش اندر بدن
ستوتله زرنیخ اجمر سنان چو سرمه بلک باریک ازان

بجوسان بکبیه دهن بقر ‏ برازآب کن یک تغاری بکر
باند از جوشیده در آب سرد ‏ وازان آب برگیران دهن زرد
طلا کن باندام اصحاب اگر ‏ ببردهم از هیچ آو [illegible]
زگوگرد ملح بوتخچه سستان ‏ زهر یک درم سنگ دو بیم کان
دگر پانخی را درم سنگ چار ‏ ببکبیه دهن بقر آند آرشه
سه روز پس بمالند بر هم اگر ‏ بروز چهارم بشویند سر
زفضل خداوند از رنج کر ‏ نباند انس [illegible]

نوع دیگر

همین نفع دان چوک آورد ‏ همین بود و یاری دهتوره زهر
ازین هر دو دان دهن [illegible] ‏ برآرد لسان چرب [illegible]

باب صد و پنجم در دهتوق

دهتورست در هند نام دهتوق ‏ که بید انود نقطه رنگ سفق
به بعضی سیه دانه پیدا بود ‏ بگوییم که هر دو چگونه رود
زبرگ دهتوره کشان آب را ‏ بگو کرد کن قبل [illegible] را
بیبند آین جمله یکجا کنید ‏ بمالند پس بر دهتون سپید

یقین است از فضل باری ز بر … اگرچه سپید و سیه زود رود

نوع دگر

بو الیسه بر دین سمسم اگر … بمالند بر تن رود زود تر

ستان چونه و قسط و تخم سپوار … سپیده دانه ز چوب حردل یار

دگر پوست از خور هندیستان … هلیله بلیله بکن یار ان

ز بادا لحن و چوب بیل ای پسر … ازین هر دو گیر ند خاکستر

ز کنجد سیاه و دیرینک و آمله … دگر پوست آلو سیه هنگام

ن وی بکن شکر که هند یار … طلا کن در اندام روزی چهار

هلیلی که دیرینه باشد قدیم … کند دفع پروردگار کریم

نوعی دیگر

بمالند کوکرد ستری اگر … بهر روز یک هفته یا بیشتر

بهق دفع گردد ز فضل اله … نماند سپید و گردد سیاه

نوع دگر

ز زرنیخ زرد دگر از ستحار … ازین هر دو نیم درم مشک آر

زریر و ملح و بینه دانه دگر / ز زرچوب و تخم خربزه نیز هم

ستانند از هر یکی یک درم / بکن پس این جمله یکجا بهم

بانداز در سرکه هندوی / دهان مالش از هر کدام او بوی

سه بار یک هفته بر این نسق / شما تا بر اندام نام و نهق

باب صد و سیم در ثؤلول چه

سپستجوره نمک را در آن پس کنند / چو اسپید گردد برون آورند

(نام نمک ...)

کل چون به مقدار او آورند / دگر آنکه سبز اندر کشند

بسا بند با آب بر ریح نهند / برین نوع از بیخ بن بر کنند

باب صد و چهارم در ترقید یک اعصاب

ز ترقیدگی پا و عصوی دگر / دواهای این رنج گویم ز سر

بگیرند از قیر و از قند هم / بوزن برابر دی دهقان درم

سه از موم خالص به یکجا نهند / دگر روغن گاو هر ده دهند

پس این جمله بر روی آتش نهند / چو جوشیده گردد فرود آورند

عضوی که ترقیده باشد کال / نکو گردد از فضل حق حبیب خال

دگر بهترست بود بود مسد / چو با روغن گاو مرهم کنند

مرهم روغن

دگر روغن تخم قنبر را بکن مرهم و مالش خیره زجا

باب سی و سیم در اورام یعنی آماسش

باورام سرسام مردم کنون بر بهر یاهی سوم ره نمون
زبادِ و ز بلغم ز تلخه ز خون صد و بیست این چار بود برون
بگویم دوای این بر چهار ز روی تجارت ترا یادگار
ستان بیخ الخبیر مید اشبه لسان العصافیر یکجا کنید
دگر زنجبیل و پلپل دراز سیحار و حو کهار رچوب تار
بکن راس وزن برابر زنید درو یار کن ثلث مرهم حدید
ازین حمله یک کف برارد نهار مدامت نماید بهفته چهار
به پرهیز از ترشی و بادلین ز سنبه بشی حمله حبر انگبین
ز اورام اعضای و ترجان دم رهاند خداوند ما از کرم

دیگر

زیبون نمک تنگ رحوم لب وطلاالن تو برودم

کند دفع انواع آماس تن همین نفع یابی ز سر که کهن
دگر روغن بید الخبیر اگر بمالی به آماسش اعضو بشر

گر از باد باشد یقین هر بود — ورم گر ز تلخه است فربه بود

نوع دگر

چو آماسش بر تن بود لعل گون — حدونس یقین

اگر شورتش در زه دروی بود — کالک زن که تا خونش بیرون رود

اگر در دو شورش نباشد چنان — مکش خون از آنجا که آرد زیان

لعاب حبر کبر انجا بمال — بود دفع انجا بی قیل و قال

باب پانزدهم در دنبل

چه آغاز دنبل شود در وجود — روان خون از آنجا باید گشود

بکن دیو چه حیث هر دو بیش سخت — شود مایه دنبلش زود بخت

به بحث آورد درد کمتر کند — مپندار هر گز برون سر کند

نهی گر به آغاز چونه بزو — نگردد کهی جمع ریم آندرو

بکن دیو چه خند بر لیس سخت — شود دنبلش مایه زود بخت

حب بارند کحله و هم خوزنی — لب بندایی مهر دو با عقد بتی

بمالند بر دنبل خام اگر — به بحث آورد ریبر و ابلی ربر

برون آیدش دردو آن حب رسد — چو بر روی زد آرد و با عنت سد

تمه

باب ... صفت دوازدهم در علاج بوطها

بانواع بوط ارزمین نسثوی — که پهوری نخواهند در هندوی
هر سیه سمرو یک چنین پیدا بود — که در ماه صفران تیره بود
بسبری زند رنگ آدم آو — و یا انکه اشو دبود نام آو
که از دردان کافر نابکار — زنند تیر گویا که شرکت شتار
درین رنج کمتر زید آدمین — مگر فضل رب سماوزمین
ولیکن حکیمان چنین گفته اند — که یا دلوچه خولتس سیروان کنند
خونک

نوع دیگر

پتن نیم وز چوب کن برد و نیم — کل معصفر صندل سرخ هم
ببندبا آب این هر چهار — کند آید بی نیر کستبیر یار
بمالند بر بوط روزی چهار — بود دفع از فضل پروردگار
بسبه نزلسی سخت نافع بود — دگر بوط از مو ریا هم رود
دگر زید طاوسش بر آو هی — بود مایه بود از وبی آهی
زچال کرمرع هم به بود — دگر عوک مقبول نهدی رود

باب سیزدهم در اکله نام آزار است که سر او موی بود

خبر

خبرها گر از آکله پرسی :: که خوانند از آخوره باد مسیح
با غاز غفد چو دنبل بود :: خورد گُل مردم چو تخته بود
با عصای مردم بود چاپی آو :: مر بداست [illegible]
در و صمغ رومی بود کوبند :: لب نبد باب بر رو نهند
سه موضع حفظ پاک با مدام :: بسوزه نهند و دیگر لگام
چو بینی که از هیچ دارو نرفت :: بکن دیو چه چند بر روش سخت
خورد بعد از آن نیز اگر لحم تن :: مهیا کن اسباب گور و کفن

نوعدیگر

اگر سپهند یا یاب یکجا کتند :: بمالد بر روی خوره درد نهد
بدانست باید بهفته چهار :: بود دفع از فصل پروردگار
مقل گر خورد نیز نافع بود :: اگر هیچ گوشش خورد کر رود
نمیته دوای خوره ذاع دان :: دگر هیچ دارو مدان به از آن

باب صد و چهارم در جراحت

چو در تن جراحت زآهن بست :: بسیار نانه از پوست ربوده است
چه است حاجت آن درست :: اگر کو سفیدی بر بریش ببست

روید جخته

نهی بر زن

بمیرد بفرمان آن زن ع | که از حالت یا جان کند بی شب

بکن آستس از شیر مار بک نیز | بساکن پس آنرا بران پیش تر

دو هفته همین سان چو برا کنند | برص کهن سال مرهم نهند

نوعی دیگر

بسوزد اگر استخوان بقر | کند آتش آنرا چو کحل بصر

برص کهن ساله بر افکند | بفضل خداوند عالم رهد

همین نفع از کاچک مردمان | بود گر جنین بر نهد ازان

استخوان | استخوان

نوعی دیگر

ستان یکدرم سنگ مردار سنگ | بکن آس آنرا بریزد و سنگ

ست توله زدهن بقر اندر آن | بجوشان تو آنرا باهن بتار

زنیر بی کند چون کباب نبید | برارد ازان برص لحم جدید

باب صد و دوازدهم در ناره

گراز عرق پیلی به پیر نسیان | بخوانند ناره بهندوستان

چو بسته بپای کسی بر نهد | بهارس بطن اگر درد دهد

دو هفته هر روز خورد یک درم | نه درد نش کند ظاهر و نی ورم

اگر انگزد را خورد سال و ماه   نه رسته فتد در نشیمن جگاه
نه سیی هنعال هندوستان   که دایم نهد انگزد را بجوان
نه رسته بیالبش بود هیچ حال   مگر رسته در حلق ماهر مال
چو رسته بود خاهر اندر بدن   اجیر بریدن دوای مکن

دیگر حکایت

شنیدم به عهد ملک کیقباد   بیاید ملک رسته سر در نهاد
حکیمان بمقصد شمار آمدند   همه تحفه روزگار آمدند
بگفتند بالکل متفق   که داروی نار و مداوا کن
همه الت لعل پرد جستند   به پیش شهنشاه آمد جستند
نهادند سر را بروی زمین   که رسته داروی ناره چرا این
بر برند پای ملک هفت جای   سر رسته بیرون شد از پای
ولیکن در الوقت سیر ابله   بزودی آمدی رستهای سیاه
کسی را که رسته برون آمدی   روان جسته بیرون آمدی
درین وقت از صدقه مصطفا   شنیده است رسته نیستم سقا

دیگر اوونا باد

تتمه

گیاهی است در هند نامش تمام | ببارند از و بیخ و برگش تمام
بسایند بر روی نار و نهند | ازان کافر از فصل باری رهد
ولیکن با غار دار و کنند | پس بیرون زند کم بود دو هفت
باماس دارو دهی گر کلک | نهند صداف اوراق ابرک
سه روز بستان به داری اگر | نماند زبالیس زرسته اثر

نوع دیگر

شب بگویم ترا گوش دار | که ازانند ابای خود کرد آز
اگر رسته یا سپی بکردی بسر | که از درد رسته بیابی خبر
بگیر چه بود است در ابتدا | پس آخر همان رسته ساید ترا
اگر خود لسنی بود در رود حات | و اگر او نه بد نمای عبات
بگیر در بالیس چو پانش سحات | خراین داروی رست دیگر حطات
بزیت کند چون کباب قدید | برآرد ازان زلیس لحم جدید

نوع دیگر در باب سرطان حلقی که در سینه باشد

بقول حکیمان ز بهر خدا | بگویم که سرطان چه چیز است ترا
که در میان دو سینه بود | چو سیحه بود پیچ رخنه کند

میان

بسر رخنه باید سوی زرونان | بود در دهر زور هر شب فزون به
خورد عظم الست ولسبه فند | وزانجای قصد دل وجان کنند
اگر وقت حاجی کنایه بکاف | خدا جان الی بنده دارد معاف
چو بیجنه بود حکم باری چنین است | که از گاه آدم کسی زان نه زیست
دگر عیب است هست بعضوی دگر | بصحبت بدل کردد ان بستر

باب صد وسی ودوهم در سوختگی از عیب آتش

گر از نار سوزد کسی را وجود | علامات این هم بباید شنود
گلی چونه در آب باران بریز | پس از ساعتی آب صافش بگیر
بمقدار آن آب آبی دگر | در آن چونه محلوط کردان زسر
برین نوع بستش بمالیش تیز | چو بینی نمانده دران آب تیز
بریز آب جمله تو خوشتنان | بکن روغن گاو را بار آن
بمالید آن را بدان جایگاه | ببک بفزاید حقیقت براه

بنی نبیره بسوز دستان کاحال آن | بکن مرهم ان بدین کتابت
بمالید بر آن موضع سوخته | که نور است چون از او سوخته

بفصل شد اوفتد هر دو جهان | شود سر درجهت فتد در زمانْ
اگر سوخته زانس آنک است | همین وهن مذکور تنها بسیت

باب بیست و سیم در درد و جینه واده

دوای مجرب زبهر درد | بگویم بپیش نوایی با خرد
نو از آمد اک و تخم نو اَر | قاسمی پورن برابر بیارز
چو کحل بصر ساو این هر شته چیز | بکن حلط با دونه نر شش ای عزیز
طلا کن نو بر روی درد قدیم | کند دفع پرورد کار عظیم
زردی که در زیر جنبه بود | مپندار کز بیخ دارو رود

تو عید

دروی که سیاه است چون تار موی | بالاب آب بکن سر خروی
بروی کلال سیر با فند مالی | شود دفع از فصل پرورد گار
(حسب حال)
همین نفع سیر زقوم آورد | همین دایه بیخ جننه دید

تو عید

بود دردی که دیرینه باشد درشت | که بیدست بعضی کسان رابه بست
بجای اگر توتیا بر کلک | دیا سطرح و بلادر و عوک

بود دفع از فضل پروردگار — بمانی یکی گر ازین هر چهار
وگر آنچه گفتیم بهر خدام — درین مرض نافع بود لا کلام

باب [illegible]

بگفته حکیمان همه یکدله — که از خون فاسد بود آبله
ندانی که چون در تن مردمان — فزاید بهم در زنان و کودکان
برون آید از آبله از بدن — خصوصاً باطفال از خرد و زن
ولیکن حکیمان چنین گفته اند — ز طفلان در ایام سال جوان
ز رنج مردم نه ایمن بود — که یکبار زیر جسمانه ظاهر شود
چنین است حکم خداوندگار — که بیرون نیاید یقین دوم بار
وگر حکم حلای همین است اگر — که یکبار ظاهر شود [illegible]

[illegible]

سینه انکه گر به تن یافته — درست و قوی یکدگر تافته
برون در آید شود خشک زود — نسوزد سبب در وراثت وجود
درین نوع کمتر زید آدمی — مگر فضل رب السما و زمین

ابیات [illegible]

بروز شنبه خوش بودی روزگار — بروز یکشنبه عمارت را شمار
در دوشنبه نیک دان عزم سفر — بروز سه شنبه حجامت آر
چهارشنبه بهر دارو خوردن است — پنجشنبه دست حاجت بردن است

علامات جدری و آبله

سپید است گرد اینها دور تر — نیامیخته جمله با یکدگر
بود خشک دیر و براید برود — نباشد تن گرم آید و خود
علامات جدری است این هیچ چیز — سیم آنکه نبود تپ گرم نیز

ادویه در آبله

ز پوست کره آرد زیره سپید — لب بند با آب بیکجا کنید
چو گرد آبله از بدن سر برون — بده هر دو دارو ای ذوفنون
نخود آمد زین رنج اول دهد — به آخر عسل نان جوی خورد

تعویذ در آبله

ز حد سبب چو پرسی که مهلک بود — قوی بخت باشد که نیکو بود
به پرهیز ششماه ای نیکنام — ز دهن ور گندم ز جمله طعام
حذر کن که تا که گناک آورد — محال است جان را سلامت برد

به اغار حذري دهد این شبه چیر   هلیله بلیله و لسیغ نیمبیر
کُن صندل وآمله یار آوُ   باندازاین حُمله اندر سبُو
باند از اندر شیرواب جاد   بده صاحب رنج آین چند کار
چو آواب خواند همال آب ده   وحُودمس کُود فسل بن روده

باب صد و نود و هم در زهر مار

چُو ناگاه ماري بعضوي گزید   همان عضو في الحال باید برید
چو جاي بریدن نباشد اي   به بند و همان عضو از ریسمان
کلک کرد بر گرد نیش رنند   به کدوي حجام خونش کشند
ذو پر کاله یک عوک ای گنشد   بسوي سکم اندر انجا نهند
بیایند گر کوز موش آنان   بود بهتر از عوک نیکو بدان

[illegible]

زنج هیج اك و سک سنگ آم   بوزن برابر به بیش و نه کم
باب سیانه لباو بده   خورانید از شیر گاوان فره
از فصل بنی سیهم حیوان شود   زاندام آو زهر حمله رو د
ورم بس از فلفل آرد آر   لباو بیک شیر روغن دار

بوقت گزیدن بحلقش درآر — ببرد بر نشیند یقین زهر مار

نسخهٔ دیگر

ستان زهرهٔ مرغ بر جب حال — بوقت گزیدن به نیش کمال

نشیند بسی زهر کژدم و مار — بفضل خداوند پروردگار

دو کیر از تنش و دو ارقط آر — و کر سدرم فلفل ارد آر

بکن آس یکجا و انگه به بیز — درو روغن گاو یکسیر ریز

بده تا خورد مار خورده تمام — نشیند یقین زهر او لاکلام

نسخهٔ دیگر

ز روی نگارش دوای عجیب — بگویم که خوردن نماید عجیب

ز پنجاک آسیبش که خواهد خلق — دو مالسه پاد و فروکن بحلق

ازین زهر میرد یقین زهر مار — نشیند به فضل پروردگار

ولیکن بوقت گزیدن دهند — چو بر نشسته زهر تش دران بود [مبت]

ستانند پنجاک حب سیاه — دگر حمله اخاتش تابند سیاه

در صدد نشستن زهر کژدم

چو کژدم زند نیش در پای کس — بمالند فی الحال انجا مگس

منیدار زهرش کند هیچکار | ز فضل خداوند پروردگار

نوع دیگر

ستانند کر بیخ آک سپید | چو کزدم گزد در دو گوشش دمید

ز فضل خداوندی بحر و بر | نسیند کهی زهر کژدم اثر

به بیخ گیاهی همین نفع دان | چو اسپید باشند گلهای آن

دگر آنچه گفتیم در زهر مار | برارند از زهر کزدم و مار

باب [illegible] در زهر سگ دیوانه

چو دریابی کشش کلب مجنون بید | یقین دان اجل بر سر او رسید

علامات زهر سگست اینچنین | که از آب ترسد تن آدمین

چو نگردد بالش برد آب را | برآید دم حلق کردد قفا

دو روز دورش ز پی حلق بسته بود | بود آب موجود تشنه رود

ز بعد گزیدن سه مه گر رود | همه دلیس جان سلامت رود

خطرناک باشد الی تا سه ماه | نسیند پس زهر او هیچگاه

حکیمی که در زیر گل خفته اند | بقول دگر اینچنین گفته اند

که تا عزم ان سگ سگست ترا | بابست طربا بابست در

بعد و

نگفتو کهی زهر آوا سکار — ز قول نخستین است این استوار
پس از انجمکت چنین گفته اند — که سگ را بوقت گزیدن کشند
تنش را بیاوند گل دو کشند — زمین را بشکافند بر سر نهند
که تا آب در غطم کمتر رسد — مپندار زهر از زمین سر کشد
وییلی بعد اظهار زهر سگان — نباشد نه پرسی دارو ی آن
بوقت گزیدن دوا گر کند — یقین است کزین رنج مهلک رهند
بزهره سگان انچه گفته شده — همین حکم کبری ز حمه دوده
بود مشک نافع به زهر سگان — بکن تا سه هم ریم از وی روان
دواهم نیاید ز خشم سگان — پس هم خورد کر لیکان مالشه ارزان
ستحار و نمک سنک با الکرد — کند خط با مسکه بروی نهد
بوقت گزیدن از و خون کشند — به بند د رختش گشاده کنند
ببند ویلی بوقت گزیدن دهد — بگو بند ازین زهر مهلک رهد

[illegible]

همه زهر هم نیست یکنوع آند — که سان از زمین سر برون اورند
عدو گر عدو را یکی را دهد — چو تریاک بود نقش جان دهد

کبوپای زهرها همه زهرها ... زرویی بخارت همی بگویم ترا

روان آور و از جراطین حسد ... نگین ساز دار زوی بخاتم نهند

چو بیند کسی را کند زهر کار ... بجوسان آور ایکین چند بار

نیکو کرد دار فصل باری بفتن ... نیابیش تریاک بهتر ازین

چپ راست جنس رمی دیدان ... یکی جنس نبود مگر بر سهیان

ندارم نیکارش چه گوییند یار ... و بیلی هند خوانند کر روزکار

گر از وی نگینه بخاتم نهند ... پس انزالسو بنید خور دان د بست

همه زهرها بود یای زهر ... نیابیتش تریاک مسلتش بدهر

اگر قی کنانند در ابتدا ... بر دان آید هر زهر یابد سفا

و بیلی زهر چون در تنش در رود ... چه بود از جه اسهال بانی بود

سپی بود کر دانه بینه بگیر ... علاج زهر دو بود بکوب بجو سال همس سبز

فرادان خوراند که تا به سود ... ز سر زهر دها بوزه بیبک رود

باب صد بست و سیوم در شبه ...

حکیمان دانش که در پرده آند ... چنین در کتبها بیا ورده آند

که هر نو ز آید نب آید ز وجود ... در نبات کردند کفت و شنود

...

بنامی که هر یک بپرسی اگر   بگویم   بگویم به پیش تو هر یک بسر

حمی یوم و دق و غب و بلغمی   مطبق مرکب سبعی با هفتمی

تپ محرقه هشتم است لاکلام   نهم راشده بعیب نام

ولیکن اطبای هندوستان   نسبی نوع کردند تپ را بیان

از آن سته ده تپ سنپات دان   دگر نه که در صدر کردم بیان

دگر هست نوع است دیگر بدان   که اندر کتب های طب است بیان

نوشته زان اسامی نشان   درین بحر موزون نباید بیان

ازین بیست نوع است زین تا که گیر   که هر کز نباشد دارو پذیر

مگر آنکه فضل خداوندگار   زیادت کند عمر او در شمار

چو تعریف تپ هست مشکل بسی   نداند بدون حکیمان کسی

نباشی چو در علم نبض آشنا   چه دانی کدام است تپ لادوا

محالست که گویم درین مختصر   بجز فاقه داروی تپ ها دگر

اگر هوشمندی بترس از فن   خدا کن رسم بر فاقه زتن

چو در تپ شوی گرسنه ای پسر   طعامی بجز منگ آبه مخور

چو تپ از وجودش بکلی رود   نباید که هفته روغن خورد

کنون نوک خامه به کاغذ زنم
به تریاک هر زهر [illegible] کنم

[illegible]

بقول حکیمان هندوستان
کنم موخر از نبض مردم بیان

بزیر بن انگشت سر بند دست
رگی اندر ان جای معروف هست

حکیمی که دانا و حاذق بود
سر انگشت خود را بر ان رگ نهد

چو آن رگ برفتار زاغان بود
یقین دان که از محض بلغم بود

دگر نبض باریک ساکن نهد
یقین دان ز بلغم خبر می دهد

برفتار طاوس و مرغان رود
و یا انکه چو بط خرامان بود

گر از باد باشد سبک تر رود
که از زیر انگشت پنهان بود

اگر رگ برفتار افعی رود
ز باد و ز بلغم ز تلخه بود

به نوعی که اگر می جهد زود زود
یقین دان که خونش بود در وجود

سلیم است انجا که گر طبع کس
همین چار را شاد او راست بس

باب [illegible] در معرفت نبض و دلیل

نی گر مسلم بگویم سبیل
علامات تعریف نبض دلیل

دفن است این هر دو علم ای حکیم
ندارد چو تو طبعت سلیم

بگفتن نبضش نداند کسی | بگیرد بتو نبض مریضان بسی
طبیبان بیا چون طبیبی کنند | اصابع به نبض مریضان نهند
کمال نظر را به اسباب آن | هوسناک باید بتعریف آن
به تدریج گر طبع یاری کند | پس از چند سال معرف شود
ولیکن برسم حکیمان پیش | نویسم از آن سر در طب خویش
سخن بود زین دو علم کتاب | بگویند نقصان است طبع ها

باب صد و بیست [illegible] در [illegible] دلیل

برنگ کمیز اختلافست بسی | کسی گفت چندین و چندین کسی
ولیکن ز بعد بسی قال و قیل | به نه نوع آمد رنگ دلیل
برنگ ترنجست یا زرد فام | که از محض تلخه بود لا کلام
همین حکم بر زعفرانی نهاد | سپیدی و سرخی بود محض باد
و لیکن اگر لعل است مانند خون | سیاهی زند آید که اندرون
ز کریه مفرط بود رنجها | همین حکم کبیر ندرنگ شما
سبز آمده است دلیل از بنیات | سبب مریض است کلی عجب
و لیکن عنب گر بود سبز فام | یقین است در روده اخلاط خام

منقرس از سیاهی چو تیره بس است ... بود نور روشن اگرچه عجب است

گر آنچه وام است رنگ دلیل ... ز افزودنی خون سینه قال و قیل

کسی را که طبعش بود با کمال ... پسند است او را همین نه سال

نگارین گویم چنین رباب ... به بهشت همه موجه و با صواب

باب صد و هفتم در امتلا

دو نوع است ای دوست امتلا ... گزین هر دو واکه کنم مر ترا

یکی زان نوار حست توت بدان ... دگر هست رونق دار دلستان

وی آنکه با حسن قوت بود ... یقین دان که احلاط هر جا بود

بود گرم تر نفس با سر و تر ... تکسر بدید اید اندر نظر

درین نوع تسکین ز آرو بود ... بود در قد لیکن رنج هنر بود

و دیگر خست روغن است آن بیان ... عروق و ... دبر و بود حس گران

بکاهد تن صاحب رنج از آن ... سحر تنقیه فصد دارو مدان

باب صد و هشتم در امراض

دو نوع است امراض مهلک بدان ... بگویم به پیش تو ... بیان

یکی خاص است و دوم مشترک ... اسامی هر دو هم این است همین

برسامه

وانکه عامص بخوانند حکیم   سنو شرح از بو عبید الکریم
چو نبض رود کاری بی جهت رود   همه قوت جرم ساقط بود
بود ضعف ظاهر و قوت نهان   طبیب اندران جای عاجز بدان
درین نوع دارو متعذر است   طبیبی که نزدیک آید حرست
و لیکن کمین است ای ذو فنون   که بیماری ضعف افکند برون
وان بر سه وجه است ای نیکنام   دهم شرح ان هر سه بیت تمام
چو قادر نباشد طبیعت بر نج   به پرهیز دارو بپروری دو چند
طبیبان درین نوع عجز آورند   به نزدیک ان رنج کمتر روند
دگر زور رنج طبیعت اگر   برابر نباشد سان یکدگر
درین نوع محتاج باشد لفن   سعونت بود طبع ان ادمی
مرض بر طبیعت بود زور ور   درو نیز دارو نباشد اثر

باب [illegible] طبیعت [illegible]

غذا بر سه نوع است بشنو ای جوان   لطیف است هم معتدل کثیف
دلیل غذای لطیف آن بود   کزو خون صافی تولد بود
غذای کثیف است هر چند ان   زهر دو بود معتدل درمیان

مثال لطیف است این چند چیز | برنج و میه است و گرشک نیز
ز لحم و جاجه و یا گوسپند | چو بار و عنب یا که گندم [illegible]
مثال کثیف است این یا مور | چو بادنجان و پنیر و لحم بقر
دگر لحم میش و شتر گور خر | از البان کند یاد با هم اثر
مثال انسب معتدل را یقین | چو نان خمیری دگر انگبین
دگر بیضه کز سیره نیمرشک | ولیکن چو دیر نیه یابد اگر
کسی را که طبعت سلامت بود | سه امثال بر وی تمامت بود

[illegible]

حکیمان با مهرت و نامدار | غذا را نهادند درجه چهار
نخستین درجه اولین آن بود | که چون معده از غذا پر بود
نه گرمی فزاید نه سردی از آن | همین درجه اولست یک دان
ور از بعد اکل غذای بسر | ز گرمی و یا سردی آرد اثر
کز آن رخ بخیف الحال آرد یقین | یقین درجه دوم باشد همین
تغیر کند بعد خوردن اگر | ولیکن تمیز بود بی خطر
بود درجه سیوم لاکلام | چهارم تغیر پذیرد تمام

کند عالمی بر طبیعت چنان | نداند زمین است یا آسمان
دران اکل چون زهر بیجا بود | ازان این علامات ظاهر شود
درین درجه دارو چنان به بود | بمیرد کسی و کسی به شود

باب سی و یکم در آب خوردن

غذا کم بود آب لیکن مدام | غذا را بمعده دهد از قوام
ولیکن بهترین همه آبهاست | که از چشمه بر سنگ دائم روانست
و با اگه بر خاک خالص رود | که منبع او گشاده بود
دویم هست باران ایستاده میر | بدبیرنیه او ایستاده است خطر
ولی چند جامع کلی آبست | پس از انفراج و دخول خوابست
زیان دارد ش سرخ و هم سیه را | مخور متصل این سه چیز آبرا
اگر ایستاده خوری هم بپاست | بیک حدت غلطیده بد نیز ازالست
پس از غسل همه آب خوردن خطاست | بیکبارگی تشنگان را بلاست
ز بعد وصال آب خوردن خطاست | که آن موجب زحمت لادواست
ز آمد و دویدن مخور زود آب | که دیوار تن را کند آن خراب

باب سی و دوم در تدبیر [illegible] غذا و خواص آن

باحکام پیران سنو ای جوان | زخواص آبدان و دل و دین آن
که تا حد سی سال طبع بسر | بگرمی و سردی بود ای پسر
درین طبع باید غذا معتدل | بترسند از دق و سوزاک دل
ز سی سال یک تا چهل دان | که گر نیست خشکی بود یاران
وگر خشکی تن زحد بگذرد | غذا جنس تری و خشکی خورد
وپس از چهل سال تا شصت سال | ز سردی و خشکی بدارد مثال
غذاهای گرم و تر آرد بکار | بگیرد ز خشکی و سردی قرار
چهل سال از شصت بیرون شود | باعضای او باد افزون شود
رطوبات بلغم پدید آیدش | غذا گرم و هم خشک می‌بایدش
درین سن از عوز مانش دور باشد | ازان کار ایجاد معده و باش
ولیکن به هشتاد نادر بود | درین سن قوت ز اعضا رود
فزاید درو خلط سردی و باد | تغیر پدید آید اندر نهاد
هوشش باید الت نباید بکار | ازین زیستن مکر اوستیار

:: باب صد سی و سوم در تدبیر [illegible] ::

اگر باب صحبت بخواهی فراز | کلیدی ز تریر مهیا ساز

بستن

حذر کن ز انواع ترشی مخور | مکن از غذا معده خالی نه پر

به کم خوار صحت و راحت بود | که بسیار خوار است بسیار جوز

غذا را بناوقت خوار ای خلف | چو گاوان مخور گاه دایم علف

باندازه خولیس هوت میران | نگردد قوی چون شوی ناتوان

زمستان غذاها بس بر کار دار | که خاصیت آن بود مثل نار

هوای حرارت غذاهای سرد | فرو گیر الحجامه مثل زرد

بخور نان میده و لحم غنم | بهر روز یک وقت بیش و کم

شراب مویز انکه کهنه بود | مفید است گر وقت خفتن خورد

چو سالش ز پنجاه بیرون بود | میان نیاری کشیده بود

ز بعد وصال آب خوردن خطاست | که آن موجب زحمت ادواست

مداومت مکن دار این چیزها | بود صحبت نفس اوی خطا

[illegible] در حرکت

حکیمان بدین مسائل افادت کنند | که حرکت بمقدار الفت کنند

سواره و پیاده کند زاید جی | سخید انکه زاید بود ماند بی

یقین نیم است از حرکت معتدل | که زو تر بود عقل در معده حل

بود قوت حمله زینها از آن　　　　حرارت غریزی بود دیگران
حیوان رفتن چه بیرون بود　　　　منافعه که گفتیم بد صد [illegible]
بزرگست این اصل داری نگه　　　　منفعان بجا نه مسافر به

[illegible] السکون

سکونت باندازه کن ای پسر　　　　رطوبت کند چون بود بیشتر
چو بیرون به اندازه گردد سکون　　　　بود اندر آن جرم تری فزون
چو محتاج گشتی بر رطوبت بود　　　　روا باشد آورا سکونت کند
چو لاغر نخواهد به فربه بود　　　　نگردد مداومت بسته بود

[illegible] النوم [illegible] بسیار

ز بسیاری خواب بر تن بود　　　　گرانی کند نیز از آن بد بود
اگر اعتدالست خواب ای پسر　　　　فتوری نیارد و کمی در بصر
بمعده شود هضم از وی طعام　　　　رطوبات سایسته از دلکام

[illegible] بیداری

بقول حکیمان ای ذوفنون　　　　که شهد الست [illegible] جنون
به بیداری از چند بلی بود　　　　بلقی است در روز مجنون بود

مگر آنکه ابجد و اصل بود　　که کشف و کرامات حاصل بود
درو تیر[illegible] تاری جهان در بود　　محالست کو خواب غفلت رود
درین نوع بیدار بودن روانست　　صرنا و ر د بلک موجب سعادت

باب سی و هشتم در اندر اسهال [illegible]

چو خواهی که اسهال یابی کنی　　از و یابه احلاط را ستله کنی
سه از تربت دیم سکر تری　　بوقت سحر که فرو د آوری
مدّ ذراب جو سیده کن ای حکیم　　که از آب سرد اشت لسیار زهم
همه خلط از زود ببیرون بود　　به تن صحت و جوش افزون بود
همین نفع از بیخ حنظل بود　　همین فایده جیار چیز دهد

سس و بهفت آ حیبال بوستان　　د بر قند کهنه بکن یاران
بکو به بیکجا فرو د آورد　　بپنتس آب کرمس فراوان خورد
بود صاف بسنیه ازو جیان　　کز نفسی الا ایس نماند دران
اگر [illegible] لطن از خدا سود　　بر یح و جراحات کاوی خورد
همین نفع زیح زقوم آورد　　چو تریاک تنول آوا خورد

در اصلاح استفراغ

چو خواهی که اخلاط سینه رود
یکی توله خور سینه آورد

نمک سنک نمی در آورد
کند اش یکجا نهار س خورد

مد و اب خوی سید دردهد
همه حلط سینه برون آورد

همین نفع از تو بیا سیر دان
درم سنک باد و نه خور دراز

در مادهٔ [illegible]

سونف	[illegible]	[illegible]	بهیر	[illegible]	[illegible]
۲۵	۲۵	۲۵	۲۵	۱۲.	۱۲.

منقه و الله این همه را اسابیده و پارچه بیر بمنوده هر روز هیله نهار کفدست بخورد کرسنای بسیار بیداو هضم کرده هر چه بخورد لیکن بوقت خفتن بخورد و اندک اب نوسیده بخسپید لیکن بوقت صبح دو دست خواهد شد

باب [illegible] در افادت اسهال و استفراغ

بوقت حرارت لبسرمای ددی
مخور حواحه دارو ی اسهال و قی

بروزی که باران و ابر اوفتاد
چو مسهل خوری در تنی ارد فساد

اگر ادمی نیاک فربه بود
نفس را از مسهل مضرت بود

کند مردم خشک اسهال اگر — ز فربه مر آورا زیانکارتر

به پیران نشاید که مسهل زنند — که از ضعف فی الحال جان خود بسپرند

بروزی که مسهل خوری بر تو باد — نگهدار خود را ز سردی و باد

نداری ز سردی و باد ار نگه — کند بر تو اظهار رنج و شبه

دو وقتی است اسهال را یاددار — در اندر زمستان و وقت بهار

باب ... در حکم و شناختن علامات [illegible]

علامات خیر است در رنج ما — که عقل و نظر و نطق باشد بجا

نخستینه ستمر مراض الخبان — که عادت به صحت بود بیش از آن

ازین نوع چون رنج ظاهر شود — دلالت بصحت آو بود

ولیکن علامات بد آن بود — که ضد را که گفته همه ضد بود

چو یک چشم بیمار سپید دان — و دو و آه سفر کرد با تن روان

سپید شود پوست او بر جبین — حذر کن که کوس آو بالیقین

بود گرم سینه کف پای سرد — چنین تیر باشد بماند نبرد

دهن خشک آید شود روی زرد — عیوش نماید آلوده گرد

برنجور چون این علامت بود — دلالت بر ستیس کم بود

باب صد چهل و نهم در تعریف رگهای که باید گشادن

بگفته حکیمان واثق چنین — که هفتده رگیست در تن آدمین

بهر هفتده آسن نام گویم ترا — که تا براکشایند بیمار در جا

سه نبض است آمیخته ای رفیق — چو قیفال در کحل دگر باسلیق

میان دو بازو و طلکاه سان — بگویم حکایت هر یک چنان

ترا جای قیفال گویم نشان — برابر ز انگشت دست است آن

چنین است حاصب ای ذوفنون — که خون سری روی آرد برون

بنه ای رگ باسلیق است همین — مقابل بخنصر بود با یقین

چنین است حاصب آن نگر — که بیرون کند نشتر خون جگر

میان این هر دو اکحل بود — کزو خون اندام بیرون بود

چو اکحل بباشد که انرا زنند — ولیکن نباید که زیانرا زنند

رگی همچنین نام او اسلمست — بود جای کاهنش بر پشت دست

میان دو انگشت زیرین بود — که خون سپرز و جگر زو رود

مقابل ز انگشت پا لیت آن — کند آنکه چون ز رحم زنان

دگر خون ز اندام زیرین بود — ز گرده مثانه کند هم رود

رگ هفتمین زیر زانوست ان — که هستاد اندرج پائی دران
... بهر زانو ... بند آن — دبا بهر اماس اسنند زان
رگ ششمین است عرق النسای — ستا انکب او راست جائی
... که انگشت از پا سیه بیشتر — ... لی دفع ریکهن زنند نیشتر
نهم در جبین است در سجده گاه — که نامش نگفته کسی هیچگاه
چنین است حاجت ای نیکو دو فوان — که زو خون چشم رگ ... اندرون
دهم نبض صدغ است نیکو بدان — که دنبال ابرو شده جای آن
حکیمان پئی آب ... ببرند — بر و داغ سوزان ز آتش کنند
که تا منقداب بسته بود — که سیلاب از دیده کمتر رود
دگر رگ چشم است اندر کران — که در گوی بینی بود جای ان
پی دفع ناخونه شبان زنند — بریرند خویش و مرهم نهند
دگر رگ که او راست آدواج نام — که سد در کاحی او لا کلام
بهر دو طرف زان مقابل دو گوش — که نشتر زدن دار بسیار هوش
که نزدیک آن رگ رگی حال بود — که سر بوسته با که بوی ان شود
دوالیس نبا ... گرد وجهان — چو گرد د روان چون نبض روان

بر پیرزنانست مبضع دگر | گشایند در رنج سبلی بسر

دگر چار رگ آنکه یک اصل اند | که در رنج سر هر دو بن جی زنند

بهر دولت است جای این هر چهار | بهیکلجا گشایند در وقت کار

بان هر دو پیره نیی رگیست | که شعبه میان هر دو سبلت زده است

نشتر بس سبی از دو چون گشتند | دگر بهر ناصور نشتر زنند

رگ سانزده همین بعض در سر است | دو انگشت نمی را به زیر است

دو رگ مس سبوس نشتر زنند | ازو خون اندک برون آورند

رگ هفتم را بگفتند نام | پس هر دو گوش است ابرام

پس از مالش گوش ظاهر بود | ازو آید کی خون برون آورد

گشایند این بعض این دو فنون | شده خارش رئیس در دبنون

همین است تعریف رگهاید آن | گشایندگان ازین مردمان

باب [illegible] و دوم در خطای رگ زدن

گشاید چون خون مرد و زبان | خطای دو کس از دو آزار بان

بافتد خطا هر دو کس را اگر | که حصتش بود کار و بخت و اگر

خطای فساد هیچ است نگر | رسانم همه هیچ هست خبر

چو بر رگ زند نیش آن خیره بخت — گشاده قوی باید آهسته سخت

اگر تنگ بر رگ نیاید برون — گشاده قوی نیش در روی زن

اگر نیش نشتر بپی در رود — ز آن دست بازوش خیره بود

دو گردت بکجا زند نیش اگر — کند درد آماس عضوی بسر

رساند اگر نیش در استخوان — نماند دلش چون نماند روان

دو دیگر خطای کسی بید دان — که نی وقت داند نه بیوقت آن

هوای مخالف گشاید چو خون — بسی رنج خیزد به تن اندرون

دگر آنکه خونش نباشد بد — بوهم و گمان هم نباید گشید

از آن کز پی معده زایل بود — دهانش نه بر اکل مایل بود

مکش خون تن را بهر وقت بار — بسردی و گرمی بکوه هوشیار

۲ در آمد زمستان و وقت بهار — هوای حجامت همین یاد دار

مکالش چو در خون زیاده بود — به پیش اطبای حاذق رود

چو نبض و دلیلش به بیند بیان — ز احکام الهام بگردان عنان

باب بیست و سیوم در تعریف انواع صرعان :.

باب اقول حکیمان صاحب کمال — به هشتاد و چارست نوع صبال

ولیکن بشنو دیگر نوع دان   که مرداست بالا و عورت به زان

دگر جمله انواع دارد زبان   کنم چند نوع به بیت بیان

ولیکن نگنجد درین مختصر   که شرحش نویسم تمامی بسر

اگر مرد زیر است عورت زبر   درین نوع از قول باشد خطر

اگر باده را چار پیش کنند   به بیت بتره رود ریش افگنند

اگر پهلوی چپ باشد وصال   سپر زیش زیاده بود جسب حال

بهر نوع رنجی فزاید دگر   بنوعی که گفتم نباشد خطر

ز بعد وصال دخول زبان   خورد لقمه چند چرب جکیان

بشوید با آب جوشیده تن   دو هفته نگردند نزدیک زن

دخونس زبان آورد هیچگاه   خود از داروی بر حصلت یکاه

زیانست دیگر یقین دخول   منی را بدارند دفعی نزول

گزین دردیست آید پدید   بیان برص لفظهائی سپید

منی را چو بینی که جنبد ز جائی   بجنبان کمر جنبش منمائی

ز جنبدنت زود آید برون   ز جنبش تمامی بماند درون

شب و روز عشرت نیابد ملامت   جوان را بهر رفتن خطاست

اگر پیری مر عورت زال رفت | یقین دان که از قوت حال رفت
دگر نار پستان بیفتش فتاد | جوانی بوذ باعث آندر نهاد
بهر سال چیزی رسانی برار | عروسش جوان گیر بر نوبهار
کزو شاخ عشرت چنان سر کشد | که انار دیر نیبه گل بر کشد

باب صد و چهارم در ترکیبات خضاب

هلیله بلیله ستان آمله | دگر سونش آهن بهنکره
ستان برگ و بیخ و زین نار نیل | ت وی در آور در و برگ نیل
بباید یکجا خیرش کنند | ولیکن به بول سته کوبید
زمانی بدارند بر جای خویش | طلا کن بموی سر و ریش موی
پس آنگه برو بند برگ پله | بداری همه شب بکوی بکه
سپیدی مویش شود سیه فام | جوان تر نماید بچشم عوام

نوع دیگر

یکی سونش آهن و بهنکره | دیگر برگ تنبول از انجره
بلیله بلیله دگر آمله | ستانند ریدخرازمس پله
خبابه سیاه از تخم سنبه | دگر قند یکساله در خمره گیر

در آن سر که هندوی یار کهن | دو هفته سر خمره مسمار کن
دبی خمره آهنی بایدش | سفالین چو نبود بگچ بندش
دو هفته چو کامل بر و بگذرد | دو آر از خمره برون آورد
بمالی بموی سر و ریش گر | به از رنگ زاغان کند سیاه تر
دو هفته حنا لعل مالی اگر | بر پس سفیدی و یا موی سر
پس از وی بمالی حنای سیاه | چو اینی پدید آورد نیم ماه

نوع دیگر

بسوزی اگر پوست سنج پله | ز خاکش ستانی درم سنگ دو
صدف نیز سوزند و چون کنند | درم سنگ دو نیم یکجا کنند
یکی دسته از سر بطاس حدید | دو درو سیه بهنگره کن مزید
تو آن را چو مثل سیاهی بمال | طلا کن تو بر موی اسپید مال
ولی گر دو هفته بمالی اگر | بران دسته طاش ان سیه تر
نه یکماه مویش نگردد سپید | چو یک مه رود باز از سر کنید

نوع دیگر

بلیله بلیله و کر آمله | ز پوست انار و وسمه بهکر

ز خاکستر سرب هیچ موبیر | بکبان سپید بر کبیر زبن هفت چپر
تو چک کن جمله این معجمله | سه گرت تاب سبیه بهنکره
بیا برگیر از جمله بدیک خدید | درو و سیره بهنکره کن مزید
چنان کن که دارو فروتر شود | سش انکست سبیده بیاله رود
به کین اسیان جیل دار | چو کامل شود چله ار انجا برار
بده زال را تا بمالد بسر | ز بهر فریب جوانان پیر
چنانست حاصیت این چهره وی | که سش مه بخیرد سیاهی ز موی

نوعی دیگر

دو سال ار خوری بهنکره رو باه | کفی وقت خفتن کفی دربکاه
سپیدت نگردد یکی هیچ موی | چو لاله شوی دایما تازه روی

نوع دیگر

زمین را بالات آهن بکن | ستان از نسج های توت ستان
نهی سایه بغف کن خشک ان | بکن آس ده سیر اروی
ده از دهن سنم از الکبین | بانداز حمله بدیک آهنی
تهایکهان دیک آهن کنند | بانار ساالبس مدفون کنند

دیا ارکندوی حواری کنند — سه مه اندران جای بودن دهند
ربعد سه ماهش برون آورند — درم سنگ روزی بخوردن دهند
ز فرمان ان جان ده جان ستان — شود پیر سنباد ساله جوان
بر بندوی سپیدش تمام — برو بند موها چون مشک خام
ندامت نماید اگر چار مه — بتابد رخش چون مه چارده
به ماهی که گفتم بخور ای جوان — نه بینی ز سردی و سستی لبان
بگردد لعمری خور ای نیکخوی — نه زردی بروی سفیدی بروی

نوعی دیگر

بنهی که صد سال باشد کهن — بالات آهن بنفش را اکن
دران کوه دو سیر از بلیله در آر — دو سیر از بلادر بکردانش یار
ز ریحن دو سیر زکرنب چار — همه خلط کرده دران کوه در آر
درس ابدان چوب مشد دود کن — دو سال اندران کار محدود کن
بکن آهن درخمره چرب دار — درو نیم من شهد خالص در آر
خورد یکدرم سنگ ازوی نهار — ندامت نماید لسانی چهار
اگر پیر باشد جوان تر بود — جوان گر خورد پیر کمتر بود

باب ... حمل و چشم در علاج موی ریزی

دو از جو ... کیرد دو زر بیخ زرد | بسر کای هندی بگن اش کرد
پس آنگاه موی نهاید بکال | بریزند مویش همه بی جدال
عقب کر و تی روغن معصفر | بر آن جای موی نروید دگر

نوعی دیگر

اگر موی از بیخ و بن بر کنند | بر آن موضع خفاش اندم زنند
که گرت بدینسان کند موی را | نبالد همان دم که گفتم ترا
نخرد کهی مو در آن جای گاه | نبستم رطب علا باد شاه
همین نفع آب کچیلا دهد | همان مو و خون خروس آورد

[illegible]

شنیدم من از اوستادان چنین | چو از بطن مادر برون شد جنین
همان وقت مید دو پاره ساز | بهر دو بعل مال و اندر ربار
بوقت بلاغت بحکم اله | نروید مویش بدان جایگاه

باب ... چهل و ... در خواص ... اللحم ...

بقول حکیمان روی زمین | بود معتدل لحم نرم بالیقین

غلیظ است سرد است لحم بقر — ازو گاومیش ز بالکار تر
ز لحم میه بچه چه پرسی نشان — که لحم نکوتر نباشد ازان
سبک رود هضم است آهو بره — درو خون کسی [illegible] به و هم نزه
وبی لحم گوساله است معتدل — غلیظ است گرم است لحم حمل
دگر گرم و هم خشک خرگوش دان — تن [illegible] درا هیچ نیارد زیان
تذرو و دگر کبک سنگخوار زان — همه گرم خشکند با ماکیان
غلیظ است لحم گوزن ای پسر — قوی باد انگیز دان گور خر
کبوتر بچه لحم گرم است و تر — مدان به از ایشان غذای دگر
قوی تیهو و بر هضم اند لحم مرغ آب — مخور لحم ایشان که با [illegible]
دگر باخته باد انگیز دان — کبوتر [illegible] بدتر ازان
بچه کبک دراج لحم ای پسر — دگر لحم عصفور اهلی مخور
کلنگ دگر چرز با سنگخوار — همه گرم خشک اند هم باد دار
ز گنجشک اهلی چه گویم نشان — قوی و شهوت وبی باد دان
بود بادگین لحم چاپور دان — ولیکن [illegible] قطع آن

باب صد و [illegible] در خواص [illegible] آبی [illegible]

۱

زبهونه و برنج است و گندم یقین | که خاصیت سان نشد بادگین
دگر میوهات ناگوارنده باد دان | عدس باد اکبر بود جبان
دو جنس از برنجست بادگین | یکی جنس ستهی دگر لیکلنی
حبوث دگر خام تر باد دان | تو این اصل از بن چنین باد دان

باب [illegible] در خواص بعضی غله

مخور جواحه مرطوب هر سیر را | بتزن برسس حرم اکسیر را
گزید همه رنج سردی ازان | فزاید به پشت آب مردی ازان
نشاید که محرور ازو خورد | که اندر وجودش زیان آورد

گرم

نوعی دیگر

اصل آب در پشت افزون کند | جگر را بحرارتش از خون کند
زیانکار باشد بچشم بسی | ویی تلخ باشد زیانکارتر

خاصیت [illegible]

زباد الحق از طبع پرستی برش | بهر در زبان تلخه آرد به تن
بمرطوبیان نیک نافع بود | ازان قوت باد حاصل بود
زیانکار در جسم هر پیر دان | لبلبق و سقنقه لو [illegible] دان

گوارا است و سرد است کشنیز تر / بسی نفخ آرد بدو دان بسر
بمعده بود خصم از وی غذا / هم بردم فزاید ازو اشتها
ز بسیار خوردن بخیزد فساد / بود رنج نسیان ازو در نهاد

خاصیت سیب آبی بود

سبب گرم هم دافع باد دان / تن گرم را زو بخیزد زیان
ستوده است در معده و درد است / ببردی دهد نفخهای درشت

خاصیت شفتالی ای پالک

شفتالو را خاصیت انچنین / غلیظ است سرد است هم باد کن
ولیکن بشهوت مقوی بود / از و باه در لیت افزون بود

خاصیت ترانکب یعنی شالم

شنو ای خردمند مرد سره / که افزون بود باه زاکل تره
بتن گرمی و باد خیزد از آن / بدرد سر و چشم آرد زیان

خاصیت کدو

کدو سرد هم باد انگیز دان / تناولش بد بمرطوبیان
سفید است سلیم ولیکن سیاه / دگر جمله اول عجز ارد تباه

خورد خام هر که بودش گر بود — به نزدیک او بچه کمتر زود

دگر روشنی در بصر آورد — نهارش اگر هیچ بجته خورد

خاصیت بودینه

گر از بود نه طبع هر سی زمین — فزاید از وشهوت مرد و زن

هم ردم پدید آورد اشتها — بود هضم از وی همیده غذا

مضرت سحور بان لو آرد — اگر چند روزی تواتر خورد

خاصیت ترب یعنی مولی

گوارا است اوراق ترب الحکیم — پدید آورد اشتهای عظیم

ولیکن مضرت هیچ حیان — که حادث کند رنجهای گران

سفاهست در برگ وا بیخ درد — که اوراق گرم است بیخ آب سرد

خاصیت شبیا

بقول حکیمان انی یا مور — که اوراق سماست سرد است تر

بقوع لطن اندرون آورد — همه باد رود ده برون آورد

مفید است عملیب لیکن به باد — خوش بست بلحه برارد فساد

فرمشکی

بقول حکیمان همه یک زبان — که سهوست کس ست ترشی جهان
چو بار از نوین طعام آورد — اگر اندکی گر بسیری خورد
بخور ماهندی همه نفع دان — بود سرکه بد بتر از قیران
زیانست در حمله ترشی یقین — که بیرون کند سردی از زمین
بقول حکیمان آی با خرد — که ترشی لیمان زبان آورد
دلی از همه ناردان بهتر است — مضرت ازو در تن اندک است

خاصیت ترشیها

ز ترشی پستان برانم قلم — به خاصیت هر یک آگه کنم
مفید است حوات فی دوغ بقر — بود لیته و تاره سیرین اگر
ز بعد غذا اندکی گر خورد — ب نفع اندر وجود آورد
دگر ترماسه زیان آورد — حکیم خردمند کمتر خورد
و از تو سپید است حوات دوغ — حراج ذات را بود روز فروغ
زیانکار حوات گاو میش دان — دگر زان میش است بدتر از آن
ارسطو نیسته است در طب جالینوس — که زهر سپید است چغرات میش
ستون است چغرات بزای صنم — ز گاو و ز کرش و ز میش هم

تتمه

… باب … چهل و نهم در خواص روغن

کسی را که لحمش بود کین باد	بدهش همان خاصیت این
چو در لحم جاموس باد اوفتاد	ازان روغنش نیز آرد فساد
شنود از آن گشته دین صنم	که از کهل لحمش بود باد کم
ولی روغن گاو به دان یقین	اگرچه بود لحم از باد کین
دگر روغن گشته دارد فساد	تب و تلجه بید اکند در نهاد
ولیکن نماید گدر وجود	نسیمی در تن اید ازین بار بود
زبادام گیرند روغن اگر	شود خشکی حلق او نرم تر
چنان نفع آرد بمغز و دماغ	که خشکی و بادش نیارد بلاغ
همین نفع در دهن خشخاش دان	دگر درد سینه شود دفع از آن
دگر جوز روغن باشد مفید	زخواص آنهستم بباید شنید
به قولنج پرشان زیان آورد	نباید که اصحاب علت خورد
بمیرد از او کرم اندر شکم	رد و خلط سینه و خفقان دم
بواسیر را نیز نافع بود	شکم بسته از وی گشاده شود
ولیکن زیانکار باشد مدام	بما حولیا صرع نزله زکام

کسی روغن شیر چلغوزه کرد — بسی نفع آرد بچشم بشر
زیاده کند قوت باه را — بانواع پرمیوه آرد شفا
بر وسبنه و چشم را به بود — تن مردم خشک فربه بود
ولی اکل را هضم کمتر کند — معده اگر بسته در رود
اگر دهن سمسم خوردش مدام — لب بام و سحرگاه با سر طعام
بفرمود دانای پیشین چنین — که باد ارنن آورد با یقین
سود خون فاسد از و بار بار — رود خارش مردم اید بکار
ولی روغن معصفر سرودان — که قاطع کند شهوت مردان
بمالند بر سرخ باده اگر — ببرد همه بیخ او چون تبر

باب [illegible]

بکودک شراست سیر زمان — بوقتی که خسپیده باشوهر آن
خصوصا بجنس وصال از بهر — بسی رنج اندر تنش آورد
دهد زهر او لتراست در وصال — که پستان دهد بچه را در وصال
دگر خوردن ناموافق غذا — محرم و حسی خود خیزد بلا
به است کو سمه بادر خورد — بر وکسیر عنبری زیان آورد

بطفلی اگر شرح باده بود — بگویم که دارو چه نافع بود
گل معصفر صندل سرخ هم — بوزن تساوی همه کرد ضم
بجوشان بانیس بخلقش در آر — بود دفع از فضل پروردگار

هلیل ستنبل و بیخ سوسن بیار — ب ابرسه راد عسل آندر ار
چو تپ در تن طفل حادث شود — در آور بحلقش که نافع بود
برنک و هلیل و سکک ویل را — تساوی بکن حصه و نکه با
باسهال طفلان بود سود مند — نهار ار باب سبانه دهند

ستان دار پلپل دگر کالنجک — بکن مرد و چو کوب اندر دو سنک
بکن خلط در آب در دیک آر — بجوشان و در حلق کودک درار
بود دفع تلواسه نرجی سشلم — کناک و تنب و سنروقی اهم

دهان پسرک دگر کنجک — ترنج و منانک و قطاهم بلیچ سنگ
دو کانه از جمله صد مسکه کیر — دو چندان در و ار از آب تیز

بجوشان بدیکی کلین پاکش   فرو آتس نیز کن چند پاتش
چو بینی که در جوردآب اندر آن   ببالای باجامه روغن ستان
بده کودک خورد را با طعام   ز بستاو علت رهد لاکلام
خورد آدمی هم بزرگ اگر   زکودک رهد فایده بیشتر

نمک سنگ چار خسک سنگویز   برنک و برونی وارتج نیز
وسلک و حوب نار آورد   البورن برابر بیکجا کند
درو خلط از دهن کاوان گشت   پس این حمله در حلق کودک کند
زدرد جگر هم زدرد شکم   رهاند خداوند ما از کرم

سنارمکی گمو بهن سپید   سپیه بالسه پوست نیم آورد
درم خلط باو بهن کاوان گشته   پس این حمله در حلق کودک دهند
ز والاع اکبر هلیله دگر   درون بابسه کبیر و گل معصفر
ز حمله درم گیر و وراب نه   بجوشان بالبس ده نهارده
بود دفع شر خاده یقین   بفرمان آن جان ده بالیقین

باب صد و پنجاه و یکم در ساختن روغن اخواختن

چو خواهی که روغن بستاور کنی | ستان بیخ آو مستکی از زمین
سپیلند اندر وجودش چنان | که بیرون بود آب جمله از آن
اگر نیم من آب آید برون | بکن نیم من روغن سمسم درون
اگر چار من زیر سیر بقر | بکن خلط با چند دارو دگر
یکی قسط و سنبل هم باز دان | دگر بیخ سوسن کنند یاد آن
زرنبج شرخ و زرچوبه هم | بکن صندل سرخ و اسپید هم
پدم کیسر و نوبلی نعل آر | قره بود در قید زیره در آر
دگر مسلک و کاهل را بیار | نمک سنک با تر پهاله اندر آر
زرنباد و زردک دگر دار هلد | ز والان اکبر و والان خورد
هد سعل چهاره سرخ اسپیر | میتش و هماهنه ز برگ کبیر
بکرند از این هر یکی ده درم | یکی سیر روغن نه بیش نه کم
بکوبند این جمله یک جا کنند | در و سیر پخته اندر دهند
بجوشان از این جمله را چند یا بیش | بدیکی کلین باید که آکاتش
در و ورخورد جمله چون آب سیر | همان روغن صاف از آن بگیر

تمه

نماند اگر زر وجودش لبر — وزان تن نماند زبادی اثر

زخواص این جمله ممکن بیان — که تقریر نیاید بمنطق زبان

نه تحریر اید بنوک قلم — زبانی عرب نی زبانی عجم

نوع دیگر

ز زقوم داتوره و حاک کبیر — ز نیم و ورقهار بیدالخبیر

دگر از نی و بهنکره از سیه — کنائی خورد و بزرک و پله

از ین جمله کبیر ند او راق تر — صبر را از آتش بر ارند بر

ز هر یک دو کان سیر سیره کشند — بمقدار سیره لیش درو هشند

دگر دهن سهم سیه آورند — بمقدار آتش سیر اندر کنند

پس این جمله بر روی آتش بریز — چوان سیر سیره درو در خورد

به بالای با جامه دهستان — بکن مشک کافور را یاران

بمالند اندر تن باد کین — کند دفع ریب سما و زمین

نوشته دیگر

اگر روغن ریب مالد مدام — بود باد از تن برون لاکلام

دگر روغن بیدالخبیر دان — بود د روغن نار بهتر ازان

همین نفع از روغن نفطه دان | که ایشان بادی کرید ازان
مفیدست در باد دیهی کتان | دگر روغن کنجد آست از ان
دگر روغن سر سفت آب حنظل | که از تن کند باد و خون را جدا
بمالند گر روغن معصفر | کند حرم محرور یان سرد تر
دگر روغن بیلسان چون بود | از و فالج و لقوه بی شک رود
دوائی که در معده فالج رسد | مدان بوی آو هیچ بادی کند

نوع دیگر

بسازند یک سیر اکسیر | فرولی بده سیر دوغ بقر
دگر صندل سرخ صندل سپید | زز رجوبه و دار بلد آورید
دو سیر اندران زیت کاو اندر | بکن جمله یکجا بر آتش بدار
چو تا ورسید هی کمو بین سپید | ازین جمله شد درم آورید
بکس روغن صاف ازوی برون | کسان که در جور دود عش درون
بمالند گرد تن آدمی | حرارت ازان رود بالیقین
تپ و تلخه را نیک نافع بود | رود در دسر گر ز گرمی بود

باب صد پنجاه دویم در قوت باه سر تنها و لیسار سدای هوت

سفای سنبهای

کهلا دو سیر و کهیلی دو سیر | دواز هوده کیر و دواز هوده بیر
گل دایکی و هلیله لکان | قرنفل الایچی و سنبل تان
ز زنیاد سندهی و سگک ستان | حوب انی واز دارچین برگ آن
تبا سیر لسباس و رکاهل | ز تخم کهاره و از تخم بل
طرنفل شیاری و از آکهر بیار | زحو الحن و فط و آکهو ده ار
دگر میر نهی پاک کیسر برنک | ز تخم سنبهالی و از تخم نبک
زرنلی هلیله رسنحاس پوست | سیب سطرح را بیارند دوست
ز بیده مهامید و ز قاقله | هلیله و بهار کی و املّه
دگر هیچ از هر یک تنبول نیز | بیک ساو میکوب این جمله چیز
ازین هر یکی ده درم راست گیر | درآور درو نیم من آب نیز
درو یک من از قند خالص درار | پس این جمله در موضع گرم دار
دو هفته چو کامل برو بگذرد | دلش از حرارت بجوش آورد
به بیزندان را باوند دو یم | خورد هر سبک فتح قوت توم
ز انواع سنپات انواع باد | که اندر تن مردم ارد فساد
دگر جمله انواع رنج بشر | که محض سردی نماند اثر

دگر خوع در معده افزون بود — چکانید خوردن نیکوتر بود
بود نافع از فصل پروردگار — از واب شهوت بود بیشمار

نوع دیگر

دگر نوع آنست ای نامور — که افزون کند چند دارو دگر
یکی مصطکی و دگر زعفران — ز افیون خالص کنند یاران
دگر دو صلی سیاه و سپید — لسان العصافیر هم آورید
زتخم گو پیچه کبیر دار موچس — ز بیزره سپیهٔ هنگر و حاکمش
وازین جمله کبیر نده دکان درم — بکن با هم اینچند داروی ضم
جوان گر خورد پیر کمتر بود — به پیران جوانی ز سر آورد
مقوی بود شهوت مردران — حرارت در آرد بفرح زبان
دی کو مدامت خورد این سر آ — بفرح حسن نیان الهی نقش آ
بود هر دو رخسار ه بار نجد بس — ز عضوی نهاد و ربد لوی دکش
بدو دستینه زالی محکم بود — جوان گر خورد پیر کمتر بود
چو خواهی اگر تنگ فرج زنان — تعاری کند برنند دران
اگر زال بیند و ساعت دران — زند دیگه بر جنب بکر و جوان

فایده شربت صبر بستانند سیره صبر ده سیر در پارچه بکدارند
و در سبو کلان اندازد بعد ازان یاوکم دو سیر قند سیه کهنه پیچ ساله
و کیا و ستدبی کوفته با قند آمیخته داخل سیره صبر کنند و بیامیزد
و دهن بسته تا چهل روز جایی آمن نگاه دارد بعد ازان عرق او بکشند
او را از یکتوله خوردن شروع نماید از اندک اندک تا به دو پهلو بالی
رسانند پس معلوم کنند که هر از کس سیر بیش آین شربت
شرمنده است بیابجه به پادشاهان میبرید فایده این شربت
بالک زیاده است

هلیله چو ابله یکی سیر گیر ... بکن پاره قند کهنه دو سیر
درو بار ده سیر آب اندر آر ... بکن خلط یکجای این هر چهار
دگر آن کهنه نتس سیر آر ... با ونید کور آورا در آر
فرو بر بسر کین اسپان بکو ... چو سر کین شبیلی بابنا رخو
دو هفته چو کامل برو بگذرد ... ازان جای او را برون آورد
خورد هر که ازان مرد و زن ... ز انواع علت گریزد ز تن
بود سبز و یرقان و بنی و دم ... نمابند در روی بی رنگ و رم

سپیر زود گر خمد رنج سکم — رود غصه و نیز قولنج هم
چنان پخته گرداز و خلط خام — که بیرون بافتد ز روده تمام
نوشته شد حمله خواص آن — که تاب کتابت نیاید ز آن

بیت

عرق بر برا عرق بر چرا عرق بیتے این هر سه عرق را از فه دخرو
اسپی بخوش اند وقتیکه پخته بود از ابر او آرده قدری هرتال و قدری عرق
هر دو ابیجه یک نان خورد ساخته الچه که عرق باقی ماند از او دو نان
دیگر خورد ساخته در میان این هر دو نان نان هرتال داشته در او ندیکی
در میان ریک ریزه ریزه آن نان نهاده هیچ پهر آتش دهد لیکن هرم
درخت ببول و باد رست پیپل باشد هرتال کشته خواهد شد و سنا خشت
آنست مانند کهلا خواهد شد طریق کشتن پاره همین باشد لیکن
لیندیک انولیسار بیامیزد و پخته گرداند و خوراک بوزن
یک برنج در شیر مادگاو بخورد [illegible]

[illegible]
[illegible]

بر کَ و برهمی و دارچینی بهم / زحولنجن و جابهل بیل هم
کبابه و عاقرقرحه قاقله / هلیله بلیله دگر آمله
زافیون خالص بکن یار آن / برنگ و ورک سیطرح زا ستان
دگر توتلی لعل اسپید هم / زهر یک بگیرند یک سیم سیر
دگر ده درم چوب بلبل درآر / بکوبند آن جمله را درخوار
جو زلی و میده مهامید هم / زهر یک بگیرند سش کان درم
زاو هره ده سیر پوست آورند / بده نیم من آب اندر کنند
سحوسان انر بالس حبان / که دو نیم من ماند آب اندر آن
بس لائی با جامه السس تان / بکس یک من از قند خالص دران
بیا ندارده سیر از انگبین / فرو گیر آوند زیر زمین
اگر سمس عمرت نباید زوال / برون آر انرا پس از سال
که ازوی رود سرفه و دق قدیم / چنان کرد خاصیت آن علیم
چو اینی ز سر باره کرده به پیر / خوشیهای خیزد زحلقس نفیر
شش سر صنف علت که برد ازو / خرام و برص نیز زبرد آزو
نویسم اگر شرح این جمله باز / درین مو خرافت کتابت دراز

اگر بهاور بست ساله بود   ازو نیز این جمله علت رود
و لیکن حد وی زینه صد سال دان   دگر انچه گفتند ابندا هست آن
نکردند ازو احکیمان بیس   که عمرش همی بود از الف بیش ...
درین وقت کردن نباید فکر   بد اینی که در کار بند د بشر

باب صد و پنجاه و سیوم در کشتن طلق

بر ند طلق سپید یا سپید   بکوبند اندر خرلطه کنید
ازو ثلث سالی درون در نهند   بدورند رویش بر آتش نهند
تغاری پر آب گرم آورند   خرلطه دران اب آندر نهند
بمالند در چند روزی چنان   که جمله بود مایه بیرون ازان
بده ترک ان را به پاشش چهار   چو مایه ته آب گیرد قرار
به آهسته ریر داز و جمله آب   جدا کند خشک در آفتاب
زپوست هلیله بلیله دگر   کند امله هر سه در اب تر
وپی آب چشمه و باران بسیر   کند مایه طلق در وی جمیر
بمالد از و چند تا پی کشند   زپا چک هر وی است تاش بکشند
ازان جمله در زمین کن فراز   بکن تا پی ند کوزه بر وی در آر

دگر تمه باقی به بالا نهند ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ در آتش از خار گو دور نهند

دگر بیش و شستی درون نا رود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چو سر وی پذیرد برون آورد

کند آس آن با نهای جسد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ببرین نوع بنفشا دگر تب برد

چو گشت آن گرد افتد چو بیخ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ به هر چند گرت دگر بید ربیع

چو بینی که رسیدنش کم بود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کند آس انزر لگام آورد

حکیمان با نواع معجون کنند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ به هر رنج نوعی دگر می نهند

ولیکن یکی نوع ارم بیان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که دایم خورد مرد پیر و جوان

فزاید از و اسب سهو حسان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ و تنگی ببارد دلفی زبان

نه سستی پذیرد و خود بس تهی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ز معده نبارد کمی استهی

نوع دیگر

کبابه و عاقر قرحه آورید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ دگر موصلی سیاه و سفید

ز بسباسه خولنجان و فلفل جلبه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ز تخم کو بنجه نیز و ز تخم بلاغ

دگر مصطکی و تباشیر نیز ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ت دبی کند آمیخ این چند چیز

به هر وزن کین جمله دارو بود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ سیم حصه ازان طلق باید دید

هم سنگ جمله نبات اندر آر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ به هر بامداد تش کفی زین بر آر

فصل [illegible]

چه گویم که این جنس بود آورد | که هم خود بداند کسی کاین خورد

باب صد چهارده در پختن زمین

بیارند یک سیب گردن دراز | ز بالاش تنگ و فرودش فراز

کند باگل حکمتش استوار | درو نیم زر زیبق سیری درار

ز نوسادر کان حلالی تمام | بخوانند مکامی انزا نبام

بکن اس کبریت هم سنگ نیز | بانداز در سیب این هر سه چیز

بحلقوم ان سیب گل اندر آر | بخاکستری هیچ کن استوار

نه سیب را در میان تو دیگ | بکن دیگ در گور را بزر ریگ

ته دیگ آتش چنانش کنند | که بخت زبهر طعامش کنند

کند دوازده پاس آتش چنان | بیمرد بکی لحمه در دیگ دان

چو این جنس باسی برو بگذرد | کند آتش تیزک آو آورد

بود سرد چون دیگ زود زر | برون از رکیس زیر و زبر

ازین حبه بر برگ تنبول دار | سپاری و چوبه و رنگ انداز

دو بیره ازان گر بخاید پگاه | بدارد دهن را از ترسی نگاه

زمستان خورد هر که این حلوا | نه سردی بود گرد او هیچ گاه

نوع دیگر

حکیمان بانواع زیبق خورند | بهر رنج نوعی دگر میدهند
چو از زیبق کشته پرسی خواص | درین بحر پایان نیابد غواص
بروئی تجارت ز نوعی ازان | کنم یادگیری به بیت بیان
زلسباسش تخم انگکن بیار | ز تخم کوبچه دارچینی درآر
زعاقرقره و زکبابه یکسان | دگر هستلی جوز بویه ستان
زیان خواه اجود و تخم کهبار | ز سندهی و از هر دو فلفل درار
ازین جمله دارو یکان توله گیر | درو زیبق کشته باوزنبر
بکن اتشش ملجا و تکه به بیر | بمقدار آن شهد خالص بریر
دوکان ماشه از وی علوله کنند | یکی زان بسر مایی بر اخورد
شود جمله عالم گر از آب تر | وجودش نیابد ز سرما خبر
رود باد اندام از وی تمام | نماند ز انواع سمیات نام
فزاید به پشت آب مردی ازو | گریزد ز تن زنگ زردی ازو
کند ارزوئی طعام انچنان | خورنده یکی نان خورد چار نان

نوع دیگر

بیارند سیماب شیر چهار | پس آن جمله در دیگ نو اندر آر

[illegible]

همان ورق از زیبق بلور آر	بکن آتش ور دیگ اندکو دار
برو دیگ دیگر نهد اینچنان	که تا حل نیابد بسر بر سود ران
کنه مهر از ملحه خاک بر سرش	نهد جامه تر بدنگی بر سرش
چو خشکی به بود کند باز تیز	همی اندرین علم داری خبر
نهد دیگ را بر سر دیگدان	بکن آتش نرم در زیر آن
کند تا نه ده پاس آتش چنان	که بیرون نه آید ز آتش زیان
باطراف دیگ گل تر نهد	مپندار آتش زیان آورد
بود روزه دو شب چون برد باد در	ازو حمله آتش برون آورد
بگرد دیگ تا سرد زیر و زبر	بدارند آن نوبت مذکور تر
چو بینی که شد هردو آن دیگ سرد	نمانده درو هیچ گرمی و آتش
گشاده کند مهر آورا ز سر	گرفته ز سیماب دیگ زبر
بمرد است اکنون بگس حسابان	تو گویی که مرده دوباره استان
ازان دیگ بر گیر آنرا بدار	همان نفع سنبه از دلگار
کشته که سیماب در پای نار	ز خوردن لب نفع از لکار
و سبب آنکه سردی آتش کنند	حکیمان توانند زنده کنند

بسر که در آرند آنجا کنند   ویا اب لیمون فراوان دهند
بقیں خورد او در زبان آورد   حکیم خردمند کمتر خورد

کشتهٔ پولاد

بیارند فولاد و سوهان کنند   دو در فو ستش به بول بقر ترکنند
دو روزی چو کامل برو بگذرد   ازان بول سوهانش برون آورد
بباید باب صبر انجیان   در آید لسی سبیره در میزان
در آرند در یک شرابه تمام   که پخته نباشد بود خشک خام
بیارند پا خیک ز صحرای دشت   نه پا خیک که عورات سازد بدست
ازان یک شبد بر زمین گسترد   سراپای ند کو را انجا نهند
سفاله بروی شرابه نهند   برارند یا خیک دگر یک شبید
مگر چار سو اتشی در دهند   چو سردی پدید در برون او رند
زاب صبر کیبر بار دگر   بکن اتش یکپاس با بیشتر
ببا سیره چون اندرون درخورد   پس انجمله اندر سرابه نهند
نوعی که گفتم زانس نهند   بدینسان ده و چار کرت پزد
همان چند کرت که گفتم ترا   به هر بار در سیره بهتر کرا

ازان پس به آب کتانی برد | دگر سیره ز قوم واک آورد
درین هر دو سیره بر هیجان | که راندم سپهر جامه الس ازان
ز پوست هلیله بلیله دگر | بکن آمله هر سه در آب تر
وزان پوستش حمله اندر دهد | کند سحق اندر سر آبه نهد
به هیچی که گفتم وراندم قایم | بکن تا شته گرت بیش و نه کم
درین حمله دارو چو پخته بود | بکان در سیر و روغن برد
بکن آس و انکه بجامه به بیز | ازو حبه بر روی آتش بریز
اگر آن سنا کرد نیکو بدان | که شد پخته جامی بمانده در آن
فرو رفت چون اب بالا نماند | بر آتش دگر چند بایدش تد
باب صبر خیدگرت دگر | همنوال پسته نه بوزد دگر
ز خواص فولاد گشته اگر | بقول حکیمان رسانم خبر
بندلیس تا خیدکاهی ابکار | مداری همین قول من استوار
چه راتم قلم زود زین قیل و قال | که نزدیک خلقی نماید محال
طبیبان بهر رنج نوعی دگر | ز پولاد کشته دهد بر بشر
ویلی هر که پولاد کشته خورد | ز الوان زحمت زهر سر رود

سپید روی و بوا سپید نقره ورم — نماند زیر ثان د فولی ودم
بمیرد همه کرم آن جذر سکم — رود خلط از روده و سینه هم
فراید از و آب و ریش آو — بسرخی بدل کردنش رنگ زرد
زبول چکان نیز سیلان بول — گریزد در آید زپولاد هول
با نواع پرمیوه سیاب هم — زخفقان بود در دستت کم
نماند از و هیچ سردی بتن — خورد خواه مرد و خورد خواه زن
خورد هر که پولاد در سال و ماه — سپیدی نیارد بموی سیاه

باب [illegible] تکلیس زر کشتن

درم چند از بس سپیدن آن — طبق زان زر کرچو کاغذ کنان
بکان مانند زو چند قطعی کنند — بمقراض ببرد به بوته نهند
طبق های شش گر بود ده درم — دو از زیبق آرد زیاده نه کم
زکبریت پاکیزه درم چهار — بکن آتش زیبق درآوند آر
چو بینی سیه گشت کبریت زرد — زکبریت سه حصه سیماب کرد
ازین حصه اندک به توده زار — یکی زان طبقها بروسین بدار
بروی طبق نیز دارد و فرار — طبق دوم بروی بدارند باز

حب

همین نوع جمله طبق در نهد — سفالی ببالای بوته نهد

نهد بر زمین با جیک دست صد — به بالای آن بوته را در نهد

ببالای بوته نهد صد دگر — دهد آتش آنکه به زیر و زبر

چو بینی که سردی پذیرفت باز — برون آر بوته از آن بس برآر

طبقهای مذکور کن جمله آتش — همین راست ایجاست قتل نحاس

به پولاد کشتن که راندم قلم — همین نفع جو شد ازین پس هم

بگو کس را تا نیکو بشنود — که از هم بدین نوع کشته بود

بدین نوع لیکن چنان تر بود — بمرداسنگ ار کنی به بود

ب سنگ مذکور با آب — بلکن زبره از بترهای ذهب

پس ازان هر دو را در سرانه نهد — بروی سرانه سفالی نهد

پس ازین با جیک دست دو صد — ازان هم زیری سرانه نهد

دگر نیم بایتو بر وی بر نهد — پس از هر طرف آتشی در دهد

چو بینی که سردی پذیرفت باز — زر کشته را از آن سرانه برآر

نوع دیگر

زر و سیم و نقره پولاد گر — کنی کشته مخلوط باید ز

کنی شرب مقبول را یار آن | دگر طلق کشته دارای دهان
نحاس که بجای زر دار بود | ازو تیر و زر گشکان در دهد
پس این جمله را اس یکجا کند | ز پاچیک دو صد محل توده زند
باست صبر شیخ ار دچاران | که ده روز مشغول باشد دران
بسی سیر چون اندرو در دهد | چو چیکی بدیرد به بوته نهند
دران توده باچیک اندر نهند | پس آتش بهر چار سو در دهد
چو سرد گردی بر بودی آتش زند | ازان توده جمله برون آورد
کند آتش در حقه زر نهند | صد قوت یک حبه زان دهد
بباید ز فضل الهی شفا | نیابیش خزانه پادشاه
گر اهرفت منقد در اندر جهان | که از زر کند خاک عنبر از آسمان
چو رام قلم را بخواص آن | که تاب بیالس نیار زبان
صد قوت بسلوک دوران سر | مدان ... دارد و منزل دگر

بسوزن در آرند پنیر نحاس | بدارند اندر حرارتش سه پاس
چو سوزن با آتش سوزد تمام | بمیر دارو ... کلام

باب صد چهل هفتم خند کلوی

بسیار زندیک تواره کلوی ‌‌ ‌ ‌ ‌ پس ازین آب نیز او آن کلوی

بکن صبح چار انگشت پرکاها ‌ ‌ ‌ ‌ دوباره بکن باز پرکاها

پس این خمه اندر سبوی کند ‌ ‌ ‌ ‌ بآب شتر یک بیک تر کند

بروزی دگر جهد که در روی زند ‌ ‌ ‌ ‌ چو بینی که بیرون شد از روی خند

برآور از آن خمه جاساک و خس ‌ ‌ ‌ ‌ مجنبان آن آب را یک نفس

پس آنگه بکن خشک و آنرا بداز ‌ ‌ ‌ ‌ بانواع تدبیر ازین بکار

شد چون نه آب گیرد قرار ‌ ‌ ‌ ‌ از آن آب صافی تمامی برآر

ازان تیب تا نیز مهلک رود ‌ ‌ ‌ ‌ دگر فوت شاه ازون بود

رود خمه بر بسوده های ازان ‌ ‌ ‌ ‌ نماند سلتس بول کمتر از آنچه کان

باب صد چهل و نهم [illegible] شدوی [illegible]

[illegible] ستان دره ‌ ‌ ‌ ‌ بمقدار او قند بیش [illegible]

پس [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ بر آتش [illegible] کند

بسوز و تمامی بر روی نار ‌ ‌ ‌ ‌ بکن شد از آن انس برار

دو شیشه کاوکس سدرم ‌ ‌ ‌ ‌ بکن شده رم سنگ تنگار ضم

دگر سدرم انکبین ضم کند / بیک بوته این جمله را پر کند

بجوشد سر بوته را انچنان / نه بیرون نه اید ازو دود آن

چو یکپاس انرا بکوره کند / دبالش ازان لیک ساده کند

بگیرد با هور سرش برکشد / کند باز کوته زهر دو حد

زهر یج نوع گر بکید وگرت دهد / یکی توله با به بیرون آورد

ازدانچه محموع حاصل کند / بزر گردهد تا صلابه کند

کند هر که ان را بچشم مدام / نگردد کهی روز بر وی چو شام

باب صد و ستم در کشیدن خراطین خشک

بیارند یکمن خراطین تر / کند آتش انرا ابدین بقر

دراندازد ری سیره دو سیر / دو سیر من زنگار یک هوده سیر

زر چوبه یک سیر اندر کند / درو سهد ده سیر اندر کنند

سه بالتد ازو جیت نایکنت / بکوره درازند دیگر دمند

ولیکن بالکت ده هوکان دهد / به اندک بود ابک بحجه سید

دمد چون مرا انزاده و چاریاس / بر بردار و دانهای بخایش

همه دانه در خاک اندر اوهد / چو سردی بدید دیر برون آورد

بهوینه باب الحاک را   ستانند ازو داتها پاک را

کند جمع در بوته آندر نهند   پس انگه بسمله

بود یا سپه رهبری همه زهرها   بدستش بگیرد دسری مار را

اگرچه گزد باک نبود ازان   بود این حسد چون درون دهان

بزنبد به ساهان ردی زمین   بخاتم لبانند ازوی نگین

منافع تمامی بگفتم نه زان   که خواص آن کم نوشتن توان

خصوصا کتابی که موخر بود   بشرح نوشتن درو چون بود

ودیگر جوهری بصارت بس است   خردمند را یک اشارت بس است

لعل

زمین که رنگش بود لعلگون   زلطفش برآمد ...

کند یک سبوچه چراطین بر   سبوی کند پاره سبزی ابر

نهد حمله بر آتش بوز پاک   بسوزد چو حمله بود همچو خاک

ستان کوکل خورد نیز داکت   زمقدار کو کل زنگار گیر

دگر حبه لعل و سرف در آر   بکن قند کهنه دگر سهبدیار

زروغن ... وستر کیر پا بیم مش   دگر روغن کاوای خوب کش

بپیمایه دگر املهٔ مغز دا آمد / ز هر یک ده و نه درم با سنجار

بسایند خاک حلاتین بهم / پس آنگه کاوان بگیر جمله ضم

بیارند از او چند پاره سنگ / چو بینی که شد جمله خشک و خنک

بگاوند قبری بصحرا جهان / که کاوند حلق از پی مردگان

سنان مبلغ چوب آن ابخوان / بکن قبر مذکور را پر ازان

بران چوب انجمله با خاک دار / پس از چار بر وی فرو رند باز

بود سرد چون بعد روز چهار / لذان قبر انجمله خاکستر ار

بالسویه تا خنک شد / برون آورد آنها چون شد

مخمخ بدانند که معمول آنست / نه سنگ آورد اندرین مخطات

[illegible] / بگویم همه تحفه و باصواب

باب ... صنعت ... یلم و خشانه ... دو ...

اگر ... زن و شوی او ... / زن از شوی بیزار شوی از او

بیارند که دل و بسمل کنند / پس آنگه در د السن در بند

ستانند خاک سرش ... / بشوهر دهد زن میان طعام

یقین شوهرش بنده زن بود / و گر شو دهد زن کنیز کسی بود

نوعی دیگر

وراز بوم کشیری زبان دراست
همان نفع آرد که گفتم نخست

هر آنکو دهد بر زنان دیگران
خدای بی شهوت بردار از جهان

زنی خوش را نبید دادن خطاست
که در شرع لحمش یقین ناروا است

ولیکن بعلت ضرورت رواست
چو در خانه بر روز خشک و تخناست

نوعی دیگر

دل هدهد و خون هدهد لاین
خورانند با شهد بر زن ببین

نوشته است در نسخه معتبر
بود مرد از عشق او بی خبر

نوعی دیگر

[illegible]
[illegible]

بسایند این چند چیز نهان
دهند بر شوهر و شوهر باد شان

نوعی دیگر

همین نفع با نیز سنگ سفال
بکش آتش در دامن زن سفال

نوعی دیگر

زجه سپید است نفع همین
بروید چو اندر سر آدمین

نوعی دیگر

اگر کسی با ب سی حول بین
کند تر و نقل خوراند بر زن

یقین است از تخم بنجود بود | اگر چه لب طالم بروی رود

اگر زن دهد مرد را لات خود | کند ترش یاری و یا از نخود

بود عاشق انمرد بروی خیان | که لب بسته مس را چو کاو هر زمان

نیابی چنین هیچ دارو دگر | چو آرام جویان بجوی اگر

نبشته است از نسخهٔ معتبر | ندارم ازین چیز چیزی دگر

باب صفت دویم در علاج اسپان

سری ز اخلاط چون پر بود | بگویم که دافع چه دارو بود

ورم اش تخم کتایی کند | پس انرا ابشوراج بینی دهد

فزون تر بود اخلاط از تمام | اگر پخته باشد و یا آنکه خام

بیامیز [illegible] هیچ مرا بیا دهد | همین بود بول بقره آورد

اگر برگرفته است اسب کسی | که جنبش نیارد دو بار بسی

بکن حور تیر را بنول بسر | سبالگاه اندر شفالیه تر

بوقت سحرگاه کهتر بخیر | رد اروی مذکور حلقش بریز

پر از هر دو باز و فرود آورد | کزو درد و بد لش بهتر بود

نیمی دو ...

علاج کحل چشم آب

یکی دونه پر سپیدار اک کبیر یکی گندم آمکس کرده خمیر
ازین جمله بالینده نالی کنند پس انزابر روی آتش نهند
بآن آتش چون نان بسوزد بکام ببیند از در چشم کره مدام
کل از چشم ان آسپروان شود ازو روشنی دید افزون شود

نوع دیگر

بسوزند کز کالبه سر لیتر همین نفع بیدا کند در بصر
بسوزند موی سر آدمی ازو نیز یابند نفعی همی
هلیله زرد و دگر زعفران یکی عفوت اصبر یاران
نی و یکی اس این هر چهار پس انجمله در سحق کن
بیندار در چشم آب ای سجاع گر برد ازو ناخنه نیلی نزاع

نوع دیگر

اگر سح بارایکی بوده کند بچشم فرشش ذره درد مند
لا تغسل الهی کریم ور جیم رود ناخنه سرخ و کهنه قدیم
از ناخنه سپید ماه ازین رنگ بکس گردی یکدو سیده رنگ

بکن خشک در سایه آشی هوار — ساده بود و جیم اسپ آید زار
زنا خونه بینی نهلم و نشان — اگرچه سیاه است یا سرخ آن

نوع دیگر

رسند بی و دیگر چرا آسیان — دگر هیچ حنظل بکن یار آن
پس آوراق نیم و لکاین بیار — گیاهی خورد و کمون اندر لور
ازین نیم سیری زهر یک بگیر — بیاندار در نیم من آب نیز
بجوشان پس آنجمله را آن زمان — که باقی بود هیچ سیری از آن
بده اسپ را جمله در وقت شام — نماند در و علت سنکرام

نوع دیگر جوانی آماس و بچه

بنه اسپ را سیر زیره سفید — دگر سیر که هند یکجا لیبد
بکوبید دبان فرس را ازان — بیار و حسک قسط را بعد ازان
گیاهی خورد و دگر هنکرا — ریوند پله دیایکی آمله
هلیله بلیله و کشنیز نیز — دوکان توله کیبو بداین جمله نیز
بروید سیر اهو درار — بده اسپ را وقت شام و نهار
بفرمان روری ده جمله حلق — رود تیکی و کلی این خلق

بر بیماری ... ناپاک

ادویه درد شکم اسپ

فرس را چو درد شکم شد بدان | تفحص کن ای زود داند زبان
رسیده بود اسپ را گر زیان | بر زبان نیز بستر بران
کند بول فی الحال بهتر شود | اگر اسپ تازی و یا خر بود
دگر چون نباشد دمیده زیان | ز او راق نیم لکاین ستان
زا جوده سندی و بلبل درار | دگر لیل کدیا جوب بار
نمک سنگ و چیره و جو کهار | دگر الکنده ملح دریا درآر
تا وی کند آس و گله دهد | ز درد شکم اسپ او را رهد
همین نفع گیشتر آورد | اگر اسپ او آب [illegible] را در دهد

ادویه بستگی شکم

خر و اسپ را گر شکم بسته | رمالش در مو نهد و یا از نخود
بیارند ازین کلوره تر | که اثر ابا بسد کلی بار بر
بکن آتش درد در بیسمسم درار | بحلق فرس ریز بار چهار
بمقدار آن در دهن آب هم | گشاده بود بستگی شکم

نوع دیگر

نمک سنگ بکشم بیاویزند   بالس درازند پالان کنند
بکن سیر در دهن گاو است   بکن خلط در سیر ده چند بای
کشاده بود بستگی شکم   ز اسپ و خر و گاو و استر هم

ادویه موتره

زمین بشنو ای خواجه مرد سره   دوای مجرب تبه موتره
ز برگ کریر و زخردل بیار   لب و جراحت گاو اندر آر
بده اسپ را چند روزی تمار   بود دفع از فضل پروردگار
همین نفع تخم سرس آورد   چو با روغن گاو یکجا دهد
همین فایده هیچ حنظل دهد   چو با دهن مذکور انزا دهد
اگر اسپ را موتره بسته شد   میان دو بیتس ذاعی کند
وتیه چار انگشت بالا ز نور   مسطول بکش ز راه نیکو بسوز

بوشد بکر

اگر بسته شد گره از موتره   ستان چوب از آک ای مرد ره
و بی سیر جو نیز بیار ای ان   ز اتش بکن گرم ان از میان
بجامه بپیچد همان عضو را   کند جامه پاره زجا موترا

[illegible]

کشاده بود مونزه اسپ کار | مدا دهان چوب کرم چو نار
سحابی که گرم است چوب ایشان | بر مونزه بپچد بس در زبان
چنان بسج ان چوب محکم دهد | که گرمی و تری علل در رسد
نماند رفصل خدا اکنش جان | ازان مونزه رنج نام و نشان

[illegible]

ز مرغی نر و ماده چربی ستان | بکن روغن زیت با را یاران
با ماستش حقیه دگر زهر باد | طلا کن بسیار زنده برگر فساد

[illegible] بستگی [illegible] اسپ

چو بول حر و اسپ بسته بود | ننقف نر و ر[illegible] صابون دهد
نهد نیز کافور چو دانه را | کشاده کند آتش [illegible] مثانه را

[illegible]

لقین بول بسته کشاده بود | و بیلی ملح بر آتش زیدان کند

[illegible]

ستان یک درم از سنتم فار | بزنج فرس کن طلا چند بار
زدن بلادر همین نفخ دان | چو اسحار بوده کند باران

علاج بادگرفته اسپ

بگیرد با عصای اسپی چو باد ‏— دوای مجرّب ز من دار یاد
ز لحم سماق ار حریره کند ‏— بافراط بادین سستم کنند
تواتر نماید به هفته چهار ‏— سود دفع از فضل پروردگار
گل سنهجه نیز سلکیت بار ‏— زوالان اکبر و سندی در آر
ز آجموده وار فلفل گرد هم ‏— ازین هر یکی گیر پس گان درم
گرابیه باندار هر زده درم ‏— لب دبول اقرسا صمم
برین هر نیک هفته ده اسب را ‏— کر بریزند انواع از باد ها

علاج باد قبض اسپ [illegible]

ز باد قبض او دوا اسب را ‏— دوائی مجرّب بگویم ترا
هلیله سیاه و زنگ سنگ آهن ‏— دگر زیره و انگزد شدرم
دگر شدرم سنگ موم سفید ‏— کداراند پس حمله یکجا کنند
ستگرت باسبی لیس دهند ‏— ازین باد از فضل باری رهند

علاج ار ماره اسپ

ز گرمای نفس باده اسبی اگر ‏— که موثر کهن گیر و خرمای تر

دگر متهی زیره دگل چار هم — بورا همه از نبات آر ضم
بده خلط در سیر گاو بده — ز فضل الهی شود زود به

علاج خشکی زیب ای اکنن یاد

اگر سوخته شد زرا کسی — بخرتش بفیاد نقطه لسبی
رنگها چو خفته دردی شد — ز فضل الهی بهتر شود
ز بوند چنی سنان شد رم — بکن بم آب از جاه ضم
تحوشان پس این جمله را — که دو نیم سیری بماند از آن
ببالای با جامه البستان — بکن سیر سکرتری یار آن
دو هفته بدیسان اگر میدهد — از آن تیر ان آب بهتر بود
کمتر او سکرتری کرد هد — از آن تیر کوبید بهتر بود

علاج ناگوار

اگر تو سن دا بمالا عرات — تهنگاه و شکم کسیده برات
بحسابیس بازو خون بردن ادرند — بشتش دهن گاو سر البسین دهند
پای گستر روغن یکی ارسنه آب — زیاده حطا باسد وا صواب
نک پشنگ روغن نه دم آو — بمالد بهند ریک درسم آو

بود سوار هر روز همی گرد ده — و لیک نرم راند بسیار دشت و کوه
دو پاسش کنند قاعده بعد از آن — پس آن آب و که را نبه پیش آن
فربه بود اسب هر روز از آن — و چون پس بود از برای گران
اگر لاغر است اسب فربه بود — به فربه دهی لاغری کم بود
نمک سنگ و اشکنه هم بها را — ز پوست هلیله اسا دهی
از بیخ حسک داروی یک سیر گیر — دگر روغن گاو یک نیم سیر
دو هفته بدین سان تو بس که دهی — بلاغر پدید آورد فربهی

علاج خارش اسب

ز قسط و نبات در دو سیر آورند — پس ای مرکب کبر بارش کنند
دو سیر از سپیدانه تو بیار — سپندان روغن تلخ سیری چهار
بدیگی در آور بالش بدار — دوا های ندکور در وی در آر
چو دارو در آن دیگ سوزد تمام — بخارد تن اسب را وقت شام
تن اسب را صحت خارش دهی — که از پوست تو بنی بود چون روان
پس اندر نشش حمام دارو بمال — که رو خارش آورد و جست حال را
ز باد انجمن ارند این چند چیز — ز اوراق و بیخ و دگر چوب نیز

دگر بیست ...

دگر پوست بیل لبیبی او زند — بیک جای گیرند آتش زنند
بگیرند خاکستر پس را تمام — بچربم فرس مالند در وقت سام
ز فضل خداوند پروردگار — کزو چارپس کهنه گیرد قرار
بزیبی را که قصاب بسمل کند — پیو بنی چو اسکنبه بیرون زنند
سهستان رود سر کین او گم مال — رود چارپس آب روب حال

علاج نخچه اسپ

بود نخچه اسپ را اندرون — که از هیچ وجهی نیاید برون
ز داروش گویم ترا با صواب — بیار درکله پوسیده آب
ازان چند بای فرس را دهد — بیک هفته ان تخم بیرون رود
چو بیرون زند رود داغش کنان — شفا یابد از فضل رب جهان
بیارند از ماهی ریزه خورد — درارند دردو سیری درو
ازان داغ هاي چوکنده بود — بیالابد وچند بای دهد
ز فضل الهی بیابد شفا

علاج لنام اسپ

باسپی که کمنام بگرفت جا — بدان رنج داروکنانند ها

بخوان و بدم سوره والضحی — ولیکن مجرّب بگویم ترا
چهل روز هر بامداد شنبه دم — کند دفع پروردگار از کرم

نوع دیگر

شنیدم من از مردی معتبر — چو در اسپ من کردم کمنام اثر
علاجش بپرسیدم از هر کسی — موافق نیامد ولیکن بسی
سپاهی مرا گفت در ره روان — که تا تا هو تا شو تا بخوان
دو هفته بخواندم دمیدم بر آن — نمانده ز کمنام نام و نشان

نوع دیگر

بود آن بخواند اگر والضحی — بدورد کرههای کمنام را
بهر عقده یک ریسمان در کشد — بهر ریسمان عقده دیگر زند
شود خشک کمنام تو پیش از آن — که در تن نماند نشان از آن

علاج حشام اسپ

چو حشام ظاهر شود در زبان — بدان سوره فاتحه را بخوان
چهل بار در روز اول بر آن — بروز دویم سی و نه بار خوان
بهر روز یکبار کم می کند — چهل روز خواند چو بر این نمط

باب صد و شصت سیوم در نو ابداب دلان البلغ

ز تخم گنائی اگر بسیار | سه چندان درو آبچه اندر آر

سه روز پس بدارند در آفتاب | چو بینی که ترکت تخمش ز آب

بهال و ببالاو آلیس برار | پس آنگاه نوشادر نیز آر

بباید و در روده پر کند | سر روده از هر دو جانب ببند

پس آن روده در آب گرمی بنه | بیک ساعتش سخت مالش بده

چو نوشادری حل بایی بود | ز روده به آوند دیگر بهشتد

ز نیزه کتاره و رو پین و تیغ | بانگشت بوزش دمد بیدریغ

چو پولاد مذکور لعل بود | باب کتائی فرود آورد

دویم بار در نار تابان کند | درون آب نوشادر بین در بهشند

بریز یک ده بار اورا باب | بکن عرق هر بار در هر دو آب

کران آب بر تیغ ابن نهد | بدان تیغ پولاد مصری برد

نوع دیگر

ز صمغ کتائی و سرکه ی خر اگر | باب صبر هر سه کن یک بار

بتابد پولاد در وی در آر | به هر چه که گفته کن بست یار

برنده تو دین تیغ سنگین تیز ببرد به آهن بر آب ده گز
همین تا نفع از آب صابون دهد چو در بول مردم بیک جا بود

نوع عسد بکر

ز سرگین اسبان همین نفع دان همه نیز گویند بهنر از آن
به پیکان اگر آب سرگین دهد چو در معرکه دشمنان بسپارند
در آن تن اگر اندکی در رود بتن جان آن شخص بیرون شود
تو از سیندم زر در نی گیار ولیکن درستی شد استوار

نوع دیگر مخافت سلاح از زنگار و مویچه در پیکان و غیره
… سلاح به موم خالص طلا کنند

اگر روغن بید انجیر را طلا میکنی خنجر و تیغ را
نه زنگار گیرد به پیکان گاه نه موری کند روی او را تباه
بکند و تیغ عله اگر در تهند ز زنگار و از مور بیگنش رهند

… صد و شصت و چهارم در مرمت کیاره …

عجب مردمان اند اندر جهان که چند ند بر آن لیس الشیخ خراسان
لبوداي کان را به بستد بود زبالست مردم یمال دخود

سبب ور فو رما خولیا می پزند — به نزدیک خود کیمیا می برند
بسی زر بخاک اندر کنند — بدبخت، نقره ای درم کم دهند
لب مرد ای یا بو رعبد الکریم — که از بهر زر خاک کردید سیم
ابه بسکرات این رخ عمری اند — بحر مردی خاک نامد بدست
کسی کو ازین علم خواهد غنا — بود دائمش مفلس پر عنا
بدان السو یوسف است این کلام — که مفلس بود کیمیا گر مدام
زهی مردک کون خرنی تمیز — که او خواهد اندر جهان چار چیز
جو مسی جاودانه حباب آید — زر از کیمیا خاک از سنگ و بد
یقین است اکسیر دارد هر است — ولیکن بکوششش نیاید بدست
نصیب کسی در ازان فره — جبا لنس رسد کش نیابد خبر
زنو گرد سیماب و بصری طلق — نخواهد اکسیر سازند خلق
الهی روی از دود گوگرد زرد — الهی چشم از تف زیبق بدرد
به سن نوبت این جمله را امید به — که از کله آدم و تا این دهید
نه بوگرد ناید نه زیبق به نار — دمیدن بصالح رود روزگار
بصحبت بحالت سنوائی نیز — که اکسیر اعظم بهر دان هنر

بخوانند علم و دین را بخرد — که دنیا و عقبی بدست آورد

اگر چه بود زاده پاره دوز — کند بر لب طاق بهناه گور

نه هیچ محترف که از نیز بیا — بیود دست هر پیش در حل بی

زاکسیر آن جامه بهتر بود — که دیبه دان از زر بود

به نجار صاحب نظر کن نظر — که این فروشند با سیم و زر

بکش رنج خندی هر دو کار — همه عمر عالم براحت گذار

نظر کن به خیاط پاکیزه دوز — برون آورد بس فتوت روز

هنرمند فرخ اکسیر نیست — گدای است مطرب که بی رباب است

گرفتم که تو یافتی کیمیا — ز دست سبهان یکی بماند بیا

چو یانی بهمیری بیای عصا است — بدنبال این علم رفتن خطاست

باب صد و سی و چهار [illegible] نسخت [illegible]

تمام شد [illegible] الرحمن [illegible]

[illegible] لاله [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] ۱۲۲۰ [illegible] مطابق [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

الحاصل این نسخه نهایت غلط بود امیدوار است هر کو مطالعه
اگر سهو و خطا بنظر رسد اصلاح نماید و دریغ نداره و
معاف دارد

باب اول در باب شفا الامراض

دوم مره های طعام بهتره دارد — سیوم درد شقیقه

چهارم درد سر سام و برسام — ششم در صرع یعنی مرگی

پنجم در دوران سر — هفتم در فالج و لقوه

هشتم در کابوس که فرو بنشیند وی — نهم در ماخولیا یعنی دیوانه

دهم در امراض نسیان و غفلت و فراموشی — یازدهم در تشنج یعنی دیک باد

دوازدهم در نزله و زکام — سیزدهم در رمد درد چشم

چهاردهم در ظفره — سیل است و چکیدن آب از چشم

در جرب چشم یعنی خارش چشم — درد دمعه یعنی آب چکیدن از چشم

در علاج عرق گوشه مو — در نزول آمدن آب از چشم

یعنی ستاره دیده بهی یعنی تار چشم — در سبل

در بیاض گوید یعنی سپیدی چشم — پس چکیدن آب از چشم

در ضعف — در بیماری الروا ید

در علاج ... بلک — در حدقه که پلک ...

برکت اوستاد کامل

تم الفهرست